



ای به من نزدیک...

خدای من! خدای من!
تو چه قدر با من مهربانی، با این جهالت عظیمی که من
بدان مبتلایم!
تو چه قدر در گذرنده و بخشنده‌ای، با این همه کار بد که
من می‌کنم و این همه زشتی کردار که من دارم!
خدای من!
تو چه قدر به من نزدیکی، با این همه فاصله‌ای که من
از تو گرفته‌ام!
تو که این قدر دلسوز منی!
خدایا تو کی نبودی که بودند دلیل بخواهد؟
تو کی غایب بوده‌ای که حضورت نشانه بخواهد؟
تو کی پنهان بوده‌ای که ظهورت محتاج آیه باشد؟
کور باد چشمی که تو را ناظر خویش نبیند!
کور باد نگاهی که دیده‌بانی نگاه تو را در نیابد!
بسته باد پنجره‌ای که رو به آفتاب ظهور تو گشوده نشود!
و زیانکار باد سودای بنده‌ای که از عشق تو نصیب ندارد!

بخش‌هایی از دعای عرفه امام حسین(ع)
ترجمه دکتر علی شریعتی

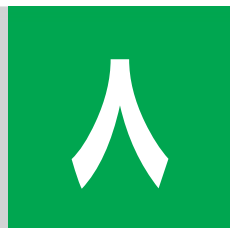
خدای من! خدای من!
خواندمت، پاسخم گفتمی.
از تو خواستم، عطاایم کردی.
به سوی تو آمدم، آغوش رحمت گشودی.
به تو تکیه کردم، نجاتم دادی.
به تو پناه آوردم، کفایتم کردی.
خدایا!
از خیمه‌گاه رحمت بیرونمان نکن.
از آستان مهرت نومیدمان مساز.
آرزوها و انتظارهایمان را به حرمان مکشان.
از درگاه خویش ما را مران.
ای خدای مهربان!
بر من روزی حالات را وسعت بخش،
و جسم و دینم را سلامت بدار،
و خوف و وحشتم را به آرامش و امنیت مبدل کن،
و از آتش جهنم رهایم ساز.
خدای من!
اگر آنچه از تو خواسته‌ام، عنایت فرمایی، محرومیت از
غیر از آن، زیان ندارد.
و اگر عطا نکنی، هر چه عطا جز آن منفعت ندارد.

مدیر مسئول: محمد ناصری
سردبیر: محمدعلی قربانی
شورای برنامه ریزی: حمیدرضا امیری،
حسین امینی پویا، علی اصغر جعفریان،
سیدکمال شهاب‌لو، سیدامیر سادات موسوی،
ناصر نادری، حبیب یوسف‌زاده
کارشناس شعر: سعید بیابانکی
کارشناس داستان: داود غفارزادگان
مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
ویراستار: بهروز راستانی
طراح گرافیک: ایمان اوجیان
شمارگان: ۱۰۰۰۰ نسخه
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)
نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر
شمالی، پلاک ۲۶۶
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴
تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۶ - شماره: ۸۸۳۰۱۴۷۸
شماره تلفن پیام گیر: ۸۸۳۰۱۴۸۲
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - صندوق پستی
۸۸۳۰۵۷۷۲ - تلفن: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷



- ۴۰ عروس زهرا (س)
- ۴۲ فکر فراوانم آرزوست!
- ۴۴ مقام مسئولیت
- ۴۶ سرگرمی
- ۴۷ Cooking
- ۴۸ عکاسی در هر صورت

- ۲ کاشی هفت‌رنگ
- ۴ بدن بادآورده
- ۶ خانمی که شما باشید
- ۱۰ سال نوری
- ۱۲ نیش ترمز
- ۱۴ آلاینده‌های گاوی
- ۱۶ خنده‌زار
- ۲۲ داستان آب
- ۲۵ داستان پیرمرد در آستانه پل
- ۲۶ شعرخانه
- ۳۰ رسیده‌ها و Callها
- ۳۲ عکس‌برگردان
- ۳۴ تقویم
- ۳۶ حرف‌های روی پرده
- ۳۸ مخدر مجاز



انگشتانی‌که
می‌بینند





کاشی هفت رنگ

طرحی برای زندگی

یکی برایمان پیغام گذاشته است: «تا کی می‌خواهید دربارهٔ کنکور و دانشگاه رفتن بگویید؟! شاید کسی نخواهد دانشگاه برود و دوست داشته باشد رشته‌ای را بخواند که زود وارد بازار کار شود.» این شد که تصمیم گرفتیم سری به هنرستان‌ها بزنیم و توی سال جدید، چند تا از رشته‌های هنرستانی را معرفی کنیم. فهرستی از رشته‌های هنرستان تهیه کردیم. بین رشته‌های هنرستان یک اسم خیلی برایمان جالب بود: «کاشی هفت‌رنگ!» به راهنمایی یکی از معلمان که اتفاقاً جزو پایه‌گذاران همین رشته هم بود، به «هنرستان وحدت» منطقه ۴ تهران رفتیم تا از نزدیک گفت‌وگویی با دانش‌آموزان این رشته داشته باشیم.

یا به سبک هنر آمریکای جنوبی است. برای من اینجا بهتر است. اینجا به هنر خودمان نزدیک‌تر هستیم.

و اما کاشی هفت...

■ **چه اسم جالبی، کاشی هفت‌رنگ!**
نازنین: این اسمی است که آموزش و پرورش برای این رشته انتخاب کرده است. البته معلمان می‌گویند اول قرار بود اسم این رشته «تکنولوژی هنر سرامیک» باشد، ولی تصویب نشد و شد ساخت کاشی هفت‌رنگ.

هلیا: البته باید بگویم ما در اینجا کاشی را نمی‌سازیم، فقط طراحی روی کاشی را انجام می‌دهیم.

■ **یعنی شما فقط از هفت رنگ استفاده می‌کنید؟**

هلیا: در قدیم استادکاران این رشته بیشتر از رنگ‌های سیاه، سفید، لاجوردی، فیروزه‌ای، قرمز، زرد و حنایی استفاده می‌کردند. یعنی هفت رنگ خاص داشتند. البته از رنگ‌های دیگر هم استفاده می‌شد، ولی این هفت رنگ برایشان خیلی خاص‌تر بودند.

نازنین: حالا ما از ۲۰ تا ۳۰ رنگ استفاده می‌کنیم. خیلی وقت‌ها هم با ترکیب

دبیرستان بین‌الملل گذراندم. توی همان مدت با مادرم دنبال رشته‌ای می‌گشتم که هم به هنر نزدیک باشد و هم برایم کاربرد داشته باشد. این مادرم بود که مرا راهنمایی کرد این رشته را انتخاب کنم و حالا هم خیلی خوش حال هستم.

■ **مگر مادرت چه قدر این رشته را می‌شناخت؟**

ثنا: مادر من هم روان‌شناس است و هم نقاش. دوستانی هم دارد که در این رشته کار می‌کنند. مرا به دیدن دوستانش برد تا از نزدیک با این هنر آشنا شوم. آن‌ها خیلی کارهای زیبایی داشتند.

■ **این رشته را در کشور کانادا هم دارند؟**

ثنا: نمی‌دانم. آن‌ها به هنر خیلی علاقه دارند. البته طرح‌های آن‌ها بیشتر مکزیکی

قرار بود با هلیا میرزایی و نازنین سلیمی گفت‌وگو کنیم، اما زمانی که از خانم مدیر مدرسه شنیدیم که ثنا فاطمی به تازگی از کانادا به ایران آمده است و در این رشته تحصیل می‌کند! خواستیم تا او هم در گفت‌وگوی ما شرکت کند. راهی کارگاه کاشی هفت‌رنگ شدیم؛ کارگاهی کوچک، اما پر از رنگ و قلم‌مو و کاشی. بچه‌های کلاس دور تا دور میزی نشسته‌اند و سخت مشغول لعاب کاری‌اند. گوشه‌وکنار کارگاه هم می‌توانی آثار نیمه‌تمام بچه‌ها را ببینی. قبل از اینکه برویم سر گفت‌وگوی اصلی چند سؤال از ثنا فاطمی پرسیدیم.

■ **چه شد که این رشته را برای تحصیل در ایران انتخاب کردی؟**

ثنا: از آنجا که به خوبی نمی‌توانستم فارسی صحبت کنم، سال اول را در

هنر هفت‌رنگ

دربارهٔ اینکه اولین بار کاشی به‌وسیلهٔ چه کسی، در چه مملکتی و در چه تاریخی ساخته شده است، اطلاعاتی در دست نیست. در زمان شاه‌عباس صفوی کاشی‌های چندرنگ جای کاشی‌های معرق را گرفتند و این روش را هفت‌رنگ نامیدند.

مربع های هفت رنگ

کاشی هفت رنگ نوعی نقاشی ماندگار است که کاربردهای وسیعی دارد. شیوه ساخت کاشی هفت رنگ به این ترتیب است که سفال ها را به شکل مربع می برند و سپس روی آن نقاشی می کشند و آن را در کوره می پزند. این قطعه های یک اندازه در اصل مکمل یکدیگرند.

اثر هلیا میرزایی، راه یافته به جشنواره خوارزمی



همه فوت و فن این رشته را یاد می گیرید و دیگر نیازی به ادامه تحصیل در دانشگاه ندارید!

نازنین: بله، همان طور که گفتیم، ما توی دبیرستان به شکل کامل همه فوت و فن این رشته را یاد گرفته ایم. خیلی نیازی به ادامه تحصیل در این رشته نداریم.

هلیا: اگر هم خواستیم می توانیم در رشته صنایع دستی یا هنرهای تجسمی ادامه تحصیل بدهیم.

ثنا: من تصمیم دارم در یکی از رشته های هنری کشور کانادا مشغول شوم و از هنری که یاد گرفته ام، به عنوان یک حرفه استفاده کنم. خوش بختانه در آنجا به کارهای دستی و هنری خیلی اهمیت می دهند.

این هنر را خوب معرفی کنم. **هلیا:** باید بگویم معلم هایمان همه فوت و فن این رشته را خیلی خوب و کاربردی به ما یاد داده اند و اگر کمی از خودمان خلاقیت و همت به خرج دهیم، می توانیم هنرمند باشیم.

اگر نتوانید وارد بازار کار شوید، چه می کنید؟

هلیا: خوبی رشته ما این است که اگر یک میز کوچک عسلی داشته باشید می توانید زیباترین کارها را از روی همان میز خلق کنید.

ثنا: این هنر از توی خانه های خودمان شروع می شود. می توانیم دکوراسیون خانه هایمان را با این هنر اجرا کنیم.

چه خوب! شما توی این دو سال

رنگ ها، رنگ جدیدی به دست می آوریم. **اگر بخواهید رشته تان را خیلی کوتاه بر ایمان تعریف کنید، چه می گوئید؟**

هلیا: هنر نقاشی روی کاشی.

پس باید طراحی و نقاشی تان خوب باشد؟

نازنین: خب باید کمی استعداد هنری داشته باشیم. کمی هم خلاقیت داشته باشیم. البته ما قبل از اینکه روی کاشی نقاشی کنیم، اصول طراحی را یاد می گیریم.

اگر خلاق نباشید چی؟

نازنین: اینکه اگر خلاق نباشی نتوانی بیایی این رشته نه، درست نیست. فقط کافی است بتوانی یک نقاشی تخت بکشی. **هلیا:** این رشته به ما فرصت می دهد که بتوانیم هنر جدیدی خلق کنیم؛ هنری که با ترکیب هنرهای دیگر به دست می آید. من برای خودم یک سینی با تلفیق چوب و سرامیک درست کرده ام که خیلی زیباست.

حالا بعد از گذشت این دو سال

شما خودتان را هنرمند می دانید؟

ثنا: هنوز باید خیلی کار کنیم تا روزی هنرمند شویم. من دوست دارم وقتی به کانادا برمی گردم، دست پر باشم و بتوانم

بازار کار

فعالیت در بخش دکور کارخانجات چینی و کاشی، مشارکت در طراحی معماری داخلی و خارجی، همکاری در ساخت و مرمت بناهای تاریخی، تولید محصولات در کارگاه شخصی، و ارائه کاشی و سرویس چینی با نقاشی های دستی و لعابی برای نمایشگاه ها و گالری های داخلی و خارجی.

بدن بادآورده

- بابا ای ول! عجب هیכלی دارد این جوان! فکر کنم «بادی بیلدینگ» کار کرده. کاشکی می‌شد من هم این شکلی بشوم! همه به من می‌گویند با یک فوت پرت می‌شوی چند متر آن طرف‌تر! به تو هم می‌شه گفت مرد! زمانی که این توصیف‌های زیبا از من بیشتر شد، تصمیم گرفتم بروم باشگاه بدن‌سازی! اغراق نمی‌کنم، آنجا گول‌هایی بودند که روضا زاده نزدشان سبک وزن به حساب می‌آمد. ماهیچه‌های بازوی‌شان اندازه کل قد من بود (یک متر و ۵۰ هستم) و حتی با هم مسابقه نمایش عضلات می‌گذاشتند. (به نظرم هر کدام به راحتی می‌توانستند روزی یک گوسفند بخورند!)

شش ماه بعد از مصرف داروها، انواع ناراحتی‌های گوارشی و سردردهای پی‌درپی به سراغم آمدند. بسیار پرخاشگر و عصبی‌تر از گذشته شده بودم. بعد از چهار سال مصرف دارو، دچار عارضه غیرقابل تحملی شدم. عضله‌های سینه‌ام به شدت بزرگ شده بودند و این سینه‌های بزرگ، ظاهر مردانه‌ام را به هم ریخته بود. تحقیق کردم و دیدم به این بیماری می‌گویند.

«ژینکوماستی» که مصرف داروهای بدن‌سازی یکی از دلایل ابتلا به آن است. الان چهار سال است که دیگر دارو نمی‌خورم، اما نمی‌دانم چرا وضع ظاهری‌ام به شکل گذشته بر نمی‌گردد. امیدوار بودم با قطع دارو مشکلم هم برطرف شود که متأسفانه هنوز نشده است.

از سرزنش اطرافیان می‌ترسم. همین

عضلاتی ترکردن اندامم به سفارش و با تشویق‌های خانواده به باشگاه بدن‌سازی رفتم. اندام من چندان ورزیده نبود. لاغر و ظریف بودم. به همین دلیل والدین و برادر بزرگ‌ترم گفتند برای اینکه تناسب اندام داشته‌باشم، باید وارد رشته بدن‌سازی شوم.

یکشنبه بدن هزار ساله!
مشاق شد من هم به باشگاه بروم، اما دیدن یکی از همین ورزشکاران جلوی مطب پزشک و شنیدن داستانش، نظرم را کاملاً تغییر داد. داستان از این قرار بود:
هنوز ۱۷ سالم نشده بود که برای



خوددرمانی ممنوع!



همان‌طور که مصرف خودسرانه داروهای بدن‌سازی به هیچ فردی توصیه نمی‌شود، قطع خودسرانه و بدون مشورت با پزشک چنین داروهایی هم درست نیست. داروها و مکمل‌های بدن‌سازی اگر خودسرانه مصرف شوند، عوارضی مانند ناتوانی، نازایی، مشکلات کبدی و کلیوی، جوش‌های پوستی، ریزش مو، نارسایی در دید چشم‌ها، سرخ شدن چهره، ناراحتی‌های قلبی و بیماری‌های روانی در پی خواهند داشت. قبل از مبتلا شدن کمی فکر کنیم. کلید سلامتی دست خودمان است.

پدر و مادر و برادری که مرا برای زیباتر شدن اندام و رفتن به باشگاه تشویق کرده بودند و باعث شدند به مصرف داروی بدن‌سازی روی بیاورم، چهار سال است مدام سرزنش می‌کنند و سرکوفت می‌زنند که تو پول خانواده را بیخودی هدر داده‌ای.

آن‌ها گفته‌اند دیگر برای هیچ کاری از من حمایت مالی نخواهند کرد. نمی‌دانم هزینه عمل ژینکوماستی چه قدر است. می‌ترسم وضع ظاهری‌ام بعد از عمل بدتر شود و باز هم سرزنش شوم. چهار سال است که از خجالت به باشگاه و استخر نرفته‌ام. جلوی کسی لباس عوض نمی‌کنم. مدام لباس‌های گشاد و بدقواره می‌پوشم. از برقراری روابط اجتماعی می‌ترسم. دوست ندارم با کسی هم‌کلام شوم. دوست ندارم دیگران ظاهر نامتناسب مرا ببینند. روزبه‌روز هم گوشه‌گیرتر از قبل می‌شوم.

ماجرای همچنان ادامه دارد!

هدف من از ابتدای ورود به این رشته، داشتن عضلات و بدن بزرگ‌تر و حجیم‌تر بود. البته من اصلاً لاغر و ظریف نبودم، ولی همیشه دوست داشتم هیکلی پرتر و مردانه‌تر داشته باشم. تعدادی از دوستانم که پیش از من به باشگاه می‌رفتند یا می‌روند، دارو مصرف می‌کنند و من هم از همان اول کار، استفاده از داروها و مکمل‌های بدن‌سازی را شروع کردم؛ انواع مکمل‌های پروتئینی و ویتامینی، آمپول تستوسترون، نوشابه‌های انرژی‌زا، استروئیدهای آنابولیک و آنتی استروژن‌های گوناگون.

گیج شدن مغز

در بدن زنان و مردان هورمون‌های جنسی جنس مخالف هم از غده فوق کلیه ترشح می‌شود. یعنی در بدن آقایان هورمون‌های زنانه استروژن و پروژسترون و در بدن خانم‌ها هورمون مردانه تستوسترون ترشح می‌شود و تعادل هورمون‌های زنانه و مردانه مهم است. وقتی فردی مانند مورد بالا، یک هورمون را از خارج به بدن خود می‌رساند، چرخه طبیعی ترشح هورمون در بدنش را مختل می‌کند. چنین کاری، نوعی بازخورد منفی برای بدن محسوب می‌شود. در نتیجه غده‌های تالاموس، هیپوفیز، فوق کلیه و بیضه‌ها یا تخمدان‌ها که وظیفه ترشح هورمون در بدن را دارند، سرکوب می‌شوند و ترشح عادی هورمون‌ها در بدن انجام نمی‌شود.

قدر عافیت در مصیبت دیده

سردردهای گاه و بی‌گاه و ناراحتی‌های گوارشی زیادی در این سه‌سال به سراغم آمده‌اند. از آن بدتر اینکه خلق و خویم کاملاً به هم ریخته است. گاهی به شدت پرخاشگر و عصبی می‌شوم و به همه چیز واکنش نشان می‌دهم و گاهی منزوی و افسرده‌ام. خدایا توبه کردم. همین‌که هستم خوب است.

وقتی می‌گویند حدود ۸۰ تا ۸۷ درصد افرادی که داروهای بدن‌سازی مصرف می‌کنند، دچار این عارضه‌ها می‌شوند، مگر مغز... خورده‌ام. خودم و هر چیزی هستم را دوست دارم و برای لحظه‌ای غفلت از نعمت‌هایی که دارم و داشتم عذر می‌خواهم. خدایا سپاس بی‌کران که معجزات را هر روز نثارمان می‌کنی.



خانمی که شما باشید

خدای مهربان جنس مؤنث را لطیف و حساس آفریده است تا برای ایفای نقش بسیار مهم و دقیق همسری و مادری، توانایی و خلاقیت پرورش و تربیت را در خود رشد دهد. شناخت جزئیات این نقش، به ایفای با آرامش و رضایت آن کمک می‌کند. مطمئن باش این فرایند بسیار زمان‌بر است و باید سال‌ها قبل از رسیدن به آن تلاش خود را برای شناخت و آگاهی درباره آن آغاز کرد. به قول سقراط: «تربیت کودک ۲۰ سال قبل از تولدش آغاز می‌شود».

در همین راستا، نمایشگاه مفهومی بسیار جالبی به سفارش «ستاد توانمندسازی زنان شهرداری تهران» در شهریور ۱۳۹۳ به نام «آینه باران» برگزار شد. این نمایشگاه در طبقه دوم ساختمان محل برگزاری جشنواره زنان و تولید ملی استقرار یافت. این نمایشگاه تعاملی که با ایده خانم دکتر پروین داعی‌پور، روان‌شناس بالینی طراحی و با هم‌فکری و خلاقیت مبتکرانه مؤسسه کاظمیون و مؤسسه ناوک برگزار شد، مورد استقبال خوب شهروندان تهرانی قرار گرفت. از ویژگی‌های جالب نمایشگاه، ایجاد بستری برای فکر کردن و نمایش احترام به زنان و قدردانی از آنان بود.

در ادامه به معرفی بخش‌هایی از این نمایشگاه متفاوت و جالب می‌پردازیم. می‌توانی خودت را در آن شرایط قرار دهی و با آن فعالیت‌ها همراه شوی...

الفبای صفات

فردی که وارد این غرفه می‌شود تعداد زیادی کاغذهای رنگی کوچک را روی دیوار مشاهده می‌کند و توضیحی به این شرح در اختیارش قرار می‌گیرد: «اسم من روی رفتار و کردارم تأثیر می‌گذارد. خب یکی از حقوق فرزند بر پدر و مادر انتخاب نام نیکوست.

حالا تو حروف اسمت را جداجدا بنویس تا خوب مزه‌مزهاش کنی. بعد برای هر حرف صفتی انتخاب کن که آن را داری یا دوست داری داشته باشی؛ صفتی که با آن حرف آغاز شود».

در این نمایشگاه بیشترین فراوانی را نام‌های

ف ا ط م ه

ع ل ی

داشتند و ۱۰ صفتی که بیشترین فراوانی را در میان زنان داشتند، عبارت بودند از:

مهربان، راست‌گو، آرام، یاور، همراه، امین، رازدار، هوشمند، یار و امیدوار. ۱۰ صفتی هم که بیشترین فراوانی را در میان مردان داشتند، عبارت بودند از:

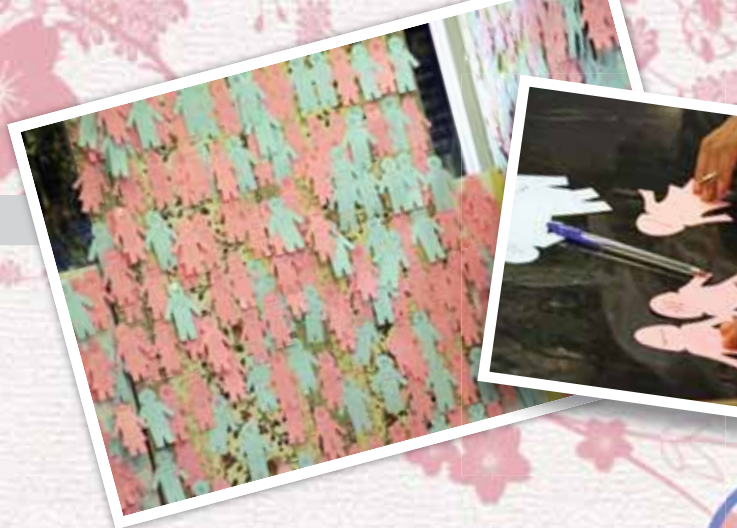
مهربان، یاور، یار، راست‌گو، حامی، عاقل، آرام، امانت‌دار، امین و دانا.

تو چه صفتی را برای حرف‌های اسمت انتخاب می‌کنی؟!

پنج دقیقه روی خط باشید

اینکه آدمی بتواند حالات و احساسات درونی خود را به راحتی به دیگران بگوید، در داشتن روابط سالم و شفاف خیلی مهم و مؤثر است. انسان باید یاد بگیرد احساسات منفی و مثبتش را به سادگی بیان کند. در ایستگاه «۵ دقیقه روی خط» از مخاطبان نمایشگاه بر حسب جنسیتشان سؤالی می‌شد و سپس از آن‌ها تقاضا می‌شد که در مقابل دوربین





قرار گیرند و به بیان احساساتشان بپردازند. سؤال‌ها از این قرار بودند:
آقایان: برای زنان (مادر، خواهر، همسر و...) زندگی‌تان چه کرده‌اید؟
خانم‌ها: مردان زندگی‌تان برای شما چه کرده‌اند؟

پنج دقیقه در مقابل آینه: احساسات را در پاسخ به سؤال مناسب خودت بیان کن!

من زنم... / من مردم...

در این ایستگاه، شرایطی فراهم شده است تا زنان و مردان درباره جنسیت خویش و توانایی‌های وابسته به آن فکر کنند. مردان روی آدمک آبی و زنان روی آدمک صورتی جمله‌های زیر را کامل می‌کردند:

تو از جنسیت خودت راضی هستی؟



آدمک آبی:

- من از مرد بودن خود راضی‌ام، چون...
- اگر من زن بودم...



آدمک صورتی:

- من از زن بودن خود راضی‌ام، چون...
- اگر من مرد بودم...



انگشتانی که می بینند

وقتی وارد «مجمع نابینایان شهید محبی» شدیم که بی شباهت به یک بوستان زیبا نبود، با نوجوانانی که مانند زنجیر به هم وصل بودند، روبه‌رو شدیم. چندتا چندتا با هم در حیاط مجتمع راه می‌رفتند می‌گفتند و می‌خندیدند و سربه‌سر هم می‌گذاشتند. رفتیم جلو و خودم را معرفی کردم. سراغ خانم مربی، خانم بلاغی را گرفتم. یکی از بچه‌ها از بقیه جدا شد و مرا به طرف ساختمان که کلاس‌ها در آنجا دایر بودند، راهنمایی کرد. وقتی به طبقه دوم رسیدیم، به سمت در کلاسی رفت و گفت اینجا کلاس خانم بلاغی است. مرا به مربی معرفی کرد و رفت.

کلاس خانم بلاغی دارای یک میز و صندلی برای معلم و یک میز بزرگ بود که دورتادور آن بچه‌های نابینا نشسته و مشغول بافتن بودند و چند کمد دیواری که کارهای دستی بچه‌ها، مثل کیف پول، کیف دستی زنانه، کیف تلفن همراه، کوله پشتی و... در آن‌ها قرار داشتند. در کلاس همیشه باز و ورود و خروج بچه‌ها در هر زمان به کلاس آزاد بود. این خواسته خانم بلاغی، مربی کلاس بافندگی بود که بچه‌ها هر وقت به او و کلاس احتیاج داشته باشند، با روی باز پذیرای آن‌ها باشد.

همه بچه‌ها مشغول بافتن و گاه گفت‌وگو بودند و سؤال‌شان را درباره نوع بافت و مسائل مربوط به آن می‌پرسیدند. از برخوردشان معلوم بود خیلی به هم علاقه دارند؛ هم بچه‌ها به مربی و هم مربی به بچه‌ها. چون روابطشان خیلی صمیمی بود. پس از تعارفات معمول با خانم بلاغی، سراغ مرتضی مرغزاری را گرفتم که یکی از بچه‌ها را دنبالش فرستاد. بعد از چند لحظه مرتضی رسید و گفت‌وگو را شروع کردم. خودش را این‌گونه معرفی کرد: «مرتضی مرغزاری دانش‌آموز دبیرستانی مجتمع شهید محبی هستم. حدود ۱۰ سال است که در این مجتمع حضور دارم و از شهرستان ملایر، از روستای علی‌آباد آمده‌ام. ده سالم بود که بر اثر بیماری نابینای مطلق شدم و به کمک سمک می‌شنوم.»

اگر کارت بگیرد می‌خواهی چه کار کنی؟

کارم را توسعه می‌دهم و محصولاتم را صادر می‌کنم.



کی با هنر بافندگی آشنا شدی؟
یک سال پیش. با بافت کیف شروع کردم. خیلی خوب و پر درآمد است.

می بینم که از هیچ وسیله ای مثل قلاب یا میل بافتنی استفاده نمی کنی. چه طور و از چه کسی یاد گرفتی؟

خانم بلاغی ما را با انواع گره ها آشنا کرد و گفت می توانید به وسیله انگشتانتان با زدن گره های گوناگون وسایلی مثل کیف ببافید.

شنیدم که فروش خوبی هم داشته ای. با درآمدت چه کار می کنی؟
پس انداز می کنم برای روز مبادا و آینده.

در زمان کوتاهی که یاد گرفته ای، می بینم خیلی حرفه ای شده ای. ضمن اینکه با من صحبت می کنی، هم زمان هم می بافی.

بله، اوایل فقط این کار تنهایی هایم را پر می کرد، ولی وقتی جنبه درآمد پیدا کرد، زمان هایی که درس هم با گوشی گوش می کنم، دستانم به بافتن مشغول هستند. تمرکز را به هم نمی زند.

چند تا کار را خراب کردی تا خوب یاد گرفتی؟

هیچی، یک بار هم نشد که کارم ایراد داشته باشد. از اول درست می بافتم. البته هر کس گره و بافت خودش را بلد است. بافت و گره های ما با هم فرق دارد. هیچ کدام شبیه هم نمی بافیم. من ضمن بافتن، تمام حواسم به کار خودم است و به دیگران کاری ندارم. وقتی دارم می بافم فکرم جای دیگر نمی رود. الان وقت سر خاراندن ندارم (این جمله را با لیخند ادا می کند).

مرتضی با پس اندازت چه کار می کنی؟

می خواهم مادرم را به زیارت کربلا و مکه بفرستم.

فقط مادرت؟
بله، بابام خودش می تواند برود. من باید مامانم را راهی کنم.

با بچه های هم سن و سال خودت حرفی داری بزنی؟

می گویم بی کار در خانه ننشینند و غصه بخورند. حتما مشغول کار بشوند و برای خودشان درآمد داشته باشند؛ چه بینا باشند چه نابینا. تا هم برای خودشان و هم برای خانواده شان مفید باشند. کاری یاد بگیرند که به درد آینده شان بخورد.



چه قدر من خوش بخت هستم! «
از اینکه نابینا و نیمه شنوا هستی شکایتی به خدا نمی کنی؟
نمی توانم شکایت کنم، چون خواست خدا بوده است. هر چه خدا بخواهد، همان می شود.

چه مشکلاتی داری؟
بیرون رفتن از مجتمع و خانه برایم مشکل است. از ماشین ها بیشتر می ترسم، ولی با این حال دوست دارم اطرافم را بشناسم. باید روی پای خود بایستم. برای این کار خانواده ام کاری با من ندارند. اگر بخواهند کمک کنند، تا آخر عمرم روی دستشان می مانم و محتاج آن ها می شوم. ولی من نمی خواهم این طور زندگی کنم. تابستان امسال به خانه نمی روم. می خواهم کیف بیشتری ببافم و یک کار فنی هم یاد بگیرم.

چه کار فنی؟
می خواهم تعمیر ماشین پرایت (ماشین تایپ بریل که مخصوص نابینایان است) را یاد بگیرم.

آیا دوست داری کارت را به دیگران یاد بدهی و منبع درآمدی برایت بشود؟
بله فقط به نابیناها، اگر وضعشان خوب باشد. اما اگر وضعشان خوب نباشد، پولی نمی گیرم.

آقا مرتضی چند تا در روز می بافی؟
اگر کیف بزرگ باشد، یکی یا دو تا، اگر کوچک باشد، مثل کیف پول یا تلفن همراه، روزی چهار تا هم بافته ام.

از خانم بلاغی مربی که به شما کیف بافی را آموزش داد، بیشتر برایمان بگو.

خانم بلاغی مثل مادر هستند برای ما. خیلی مهربانند و خیلی زحمت ما را می کشند. اول که به ما کیف بافی یاد دادند. الان هم راهنمایی و کمک می کنند، وسایلی را که بافته ایم، بفروشیم و درآمد کسب کنیم. خلاصه خیلی دلسوزند و همه بچه ها ایشان را دوست دارند. (خانم بلاغی ضمن شنیدن این صحبت ها لبخند قشنگی زدند و گفتند:



سال نوری

به فاصله‌ای که نور در مدت یک سال می‌پیماید، «سال نوری» می‌گویند. اما این بار می‌خواهیم درباره‌ی یک «سال نوری» دیگر صحبت کنیم: امسال سالی است که به افتخار «پدیده‌ی نور» با نام «سال جهانی نور» نام‌گذاری شده است. این نام‌گذاری بهانه‌ای شد تا نگاه تازه‌ای به این پدیده‌ی قدیمی، یعنی «نور» داشته باشیم.

نور، سرعت ماشین‌ها را در بزرگراه‌ها اندازه می‌گیرد. دستگاه‌های موقعیت‌یاب GPS از بخشی از طیف نور برای یافتن موقعیت اجسام زمینی استفاده می‌کنند و وقتی شما عکس یا یک فیلم ویدیویی را با تلفن همراه به گوشی دوستان بلوتوث می‌کنید، از بخشی از طیف نوری استفاده می‌کنید.

امواج الکترومغناطیسی

با این حال گذر زمان نشان داد که هنوز نور وجوه ناشناخته‌ی بسیاری برای انسان‌ها دارد. انسان‌ها از مدت‌ها قبل می‌دانستند که نور سفید، از طیف‌های رنگی هفت‌گانه تشکیل شده است. ضمناً می‌دانستند که نیرویی آن را به طرف آهن‌ربا و ذرات باردار را به طرف هم جذب می‌کند. تحول مهم بعدی علم نشان داد که همه‌ی این پدیده‌ها یکی هستند.

در واقع نور، یعنی همان چیزی که باعث دیدن اجسام می‌شود، یک موج الکترومغناطیسی است. یک منبع نوری مانند خورشید، امواج الکترومغناطیسی پیوسته‌ای به اطراف پخش می‌کند که بخش بسیار کوچکی از آن را چشم ما می‌بیند. امواجی که آنتن رادیو و تلویزیون دریافت می‌کند و پرتوی X که به وسیله‌ی آن از استخوان‌ها عکس‌برداری می‌شود، همگی بخشی از نور هستند.

زندگی با امواج نور

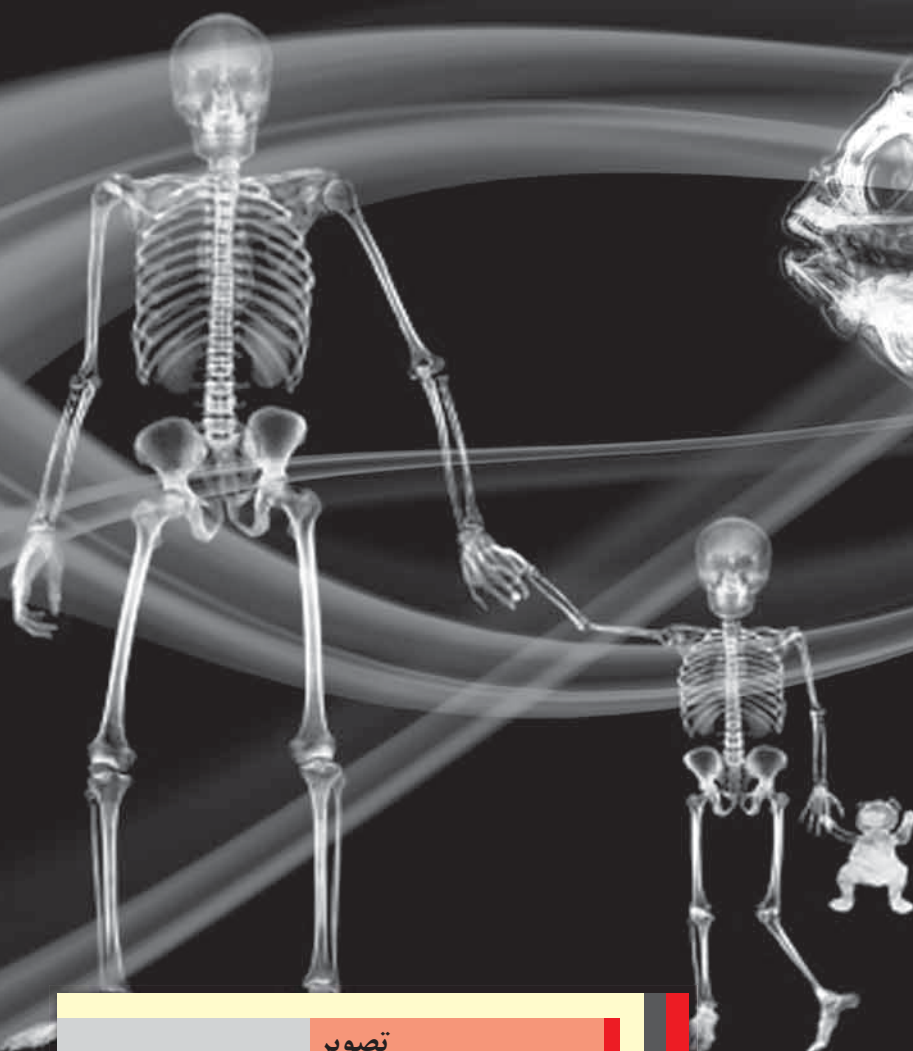
امروزه با تجزیه‌ی نوری که از یک ستاره‌ی دوردست به ما می‌رسد، دانشمندان از «دما»، «سرعت» و عناصر تشکیل‌دهنده‌ی آن ستاره آگاه می‌شوند. پلیس با استفاده از پرتوی

نور چیست و چرا این‌قدر اهمیت دارد؟ از هزاران سال پیش انسان‌ها تفاوت نور و روشنایی را می‌فهمیدند. می‌دانستند که وقتی جایی روشن باشد، اجسام دیده می‌شوند و وقتی نور نباشد، اجسام دیده نمی‌شوند.

بنابراین نور در نظر آن‌ها ارتباط مستقیمی با دیدن اجسام داشت. بعضی از دانشمندان قدیمی یونانی، دیدن اجسام را این‌طور توضیح می‌دادند که: «نوری از چشم انسان به اشیاء برخورد می‌کند و به چشم باز می‌گردد.»

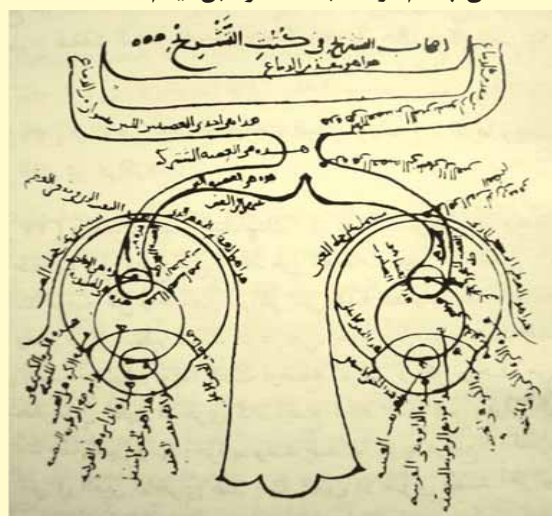
ابن‌سینا به خوبی متوجه شده بود که نور از چشم ما ساطع نمی‌شود، بلکه «نوری که از اجسام به چشم ما می‌رسد، باعث دیدن اشیاء می‌شود.» ابن‌هیثم دانشمند بزرگی است که پژوهش‌های فراوانی در زمینه‌ی نور و بینایی انجام داد. او عدسی‌ها و آینه‌های مقعر و محدب را در کتاب معروفش «المناظر» بررسی کرد و توصیف خوبی از پدیده‌ی شکست نور ارائه داد.

کتاب ابن‌هیثم تا قرن‌ها بهترین و کامل‌ترین مرجع در زمینه‌ی شناخت نور در جهان اسلام و دنیای غرب بود. نخستین اروپاییانی که بعد از قرون وسطا به پژوهش درباره‌ی نور پرداختند، به ترجمه‌هایی از نوشته‌های ابن‌هیثم دسترسی داشتند.



تصویر

ساختمان چشم در کتاب المناظر (ابن هیثم)



نیش ترمز

«درنگی کوتاه» گاهی مانع بروز یک اشتباه می‌شود. «یک نفس عمیق» گاهی آتش انتقام‌جویی را خاموش می‌کند. «لبخندی کوتاه» گاهی مرهمی می‌شود بر زخم یک رابطه. انتخاب با توست: اشتباه کن یا درنگ.

حالا نشونت می‌دم!



اصلاً از این حرفت
خوشم نیومد!



ای وای





بذار یک کم روی
میزش رو مرتب کنم

حتماً فهمیده
کار من بود.



کاش....
من خیلی خجالت
می کشم.



آلاینده‌های گاوی

آیا گاوها در تغییر آب و هوا مقصرند؟

پیرامون ما همه چیز همیشه در حال تغییر است. بعضی از این تغییرات بسیار سریع روی می‌دهند، اما بعضی دیگر به اندازه‌ای آهسته روی می‌دهند که معمولاً آن‌ها را احساس نمی‌کنیم. یکی از این تغییرات، تغییر دمای هواست. دمای هوای صبحگاهی با دمای هوای ظهر یا شب فرق دارد. ما می‌توانیم به آسانی آن را احساس کنیم. هوای فصل‌های متفاوت سال نیز متغیر است، اما این تغییر فصل به اندازه‌ای آهسته است که معمولاً ما در ابتدا متوجه نمی‌شویم، مگر با یادآوری گذشته.

تغییر آب و هوا موضوع جدیدی نیست!

دانشمندان حدس می‌زنند که زمین در حدود ۴/۵ میلیارد سال عمر دارد. آنان با مشاهده آثار باقی مانده در زمین می‌توانند آب و هوای میلیون‌ها سال پیش را حدس بزنند. دانشمندان با مشاهده آثاری که در سنگ‌ها، فسیل‌ها، آب‌سنگ‌های مرجانی و یخ‌ها باقی مانده است، به این نتیجه رسیده‌اند که در گذشته آب و هوای کره زمین مثل آب و هوای امروز نبوده است. آنان همچنین دریافته‌اند که این آب و هوا ثابت و یکسان

نبوده، بلکه متغیر بوده است. زمانی قسمت بیشتر کره زمین پوشیده از یخ بوده، اما زمانی دیگر، هوا گرم‌تر از امروز بوده است.

نمودار ۱ وضعیت دمای سطح کره زمین را از ۴۰۰ هزار سال پیش تاکنون، در مقایسه با دمای امروزی نشان می‌دهد. منظور از دمای سطح کره زمین، دمای آب اقیانوس‌ها، هوا و نیز سنگ‌های سطح زمین است.

همان‌طور که مشاهده می‌کنید، در بعضی دوره‌ها هوا بسیار سردتر از امروز بوده و حتی تا ۱۵ درجه زیر صفر هم رسیده است. اما در بعضی دیگر از دوره‌ها، هوا گرم‌تر از امروز بوده است. دانشمندان معتقدند که علت این تغییرات آب و هوایی فرایندهایی مانند فعالیت‌های آتش‌فشانی و زمین‌گرمایی و نیز فعالیت‌های خورشیدی بوده است.

پیامدهای گرمایش

به نظر می‌رسد مدتی است که دوره گرم‌تر شدن تدریجی دمای سطح کره زمین فرارسیده است. پدیده گرم‌تر شدن

گازهای گلخانه‌ای باعث گرم‌تر شدن زمین می‌شوند.

گازهای گلخانه‌ای

تدریجی جو زمین «گرمایش زمین» نام دارد. گرمایش زمین پیامدهایی دارد؛ مانند ذوب‌شدن یخ‌های قطبی و در نتیجه بالا آمدن آب اقیانوس‌ها. این دوره گرمایش اخیر با دوره‌های قبلی تفاوت عمده‌ای دارد: گرمایش امروزی دارای منشأ انسانی است، چون انسان گازهایی به هوا وارد می‌کند که به



دما در گذر زمان

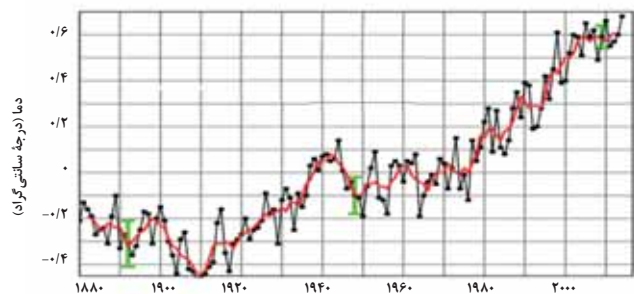
نمودار ۱

وضعیت نسبی دمای سطح کره زمین از ۴۰۰ هزار سال پیش تا کنون



نمودار ۲

دمای هوا از سال ۱۸۸۰ تا امروز



در حال افزایش است. کربن دی اکسید جو هزاران سال است که بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ قسمت در میلیون بوده است. این مقدار اکنون به ۴۰۰ قسمت در میلیون رسیده و همچنان در حال افزایش است. (نمودار ۲).

گفته می شود گرمایش کره زمین باعث خشک سالی (در بعضی قسمت های زمین)، توفان های گرم، ذوب یخ های قطبی و یخچال های طبیعی، و در نتیجه بالا آمدن آب دریاها و به زیر آب رفتن بخش هایی از خشکی ها خواهد شد.

راه حل

این فاجعه بزرگ راه حلی آسان و در دسترس دارد. می توان به آسانی از گرم تر شدن سطح زمین جلوگیری کرد. به عقیده دانشمندان، آموزش عمومی و افزایش آگاهی های شهروندان در مورد مصرف بهینه سوخت و انرژی، افزایش فضای سبز و نیز جلوگیری از تخریب جنگل ها، بازیافت مواد، و استفاده از انرژی های جانشین سوخت های فسیلی مانند باد و خورشید، از جمله راه حل های این مسئله هستند.

گلخانه ای هستند.

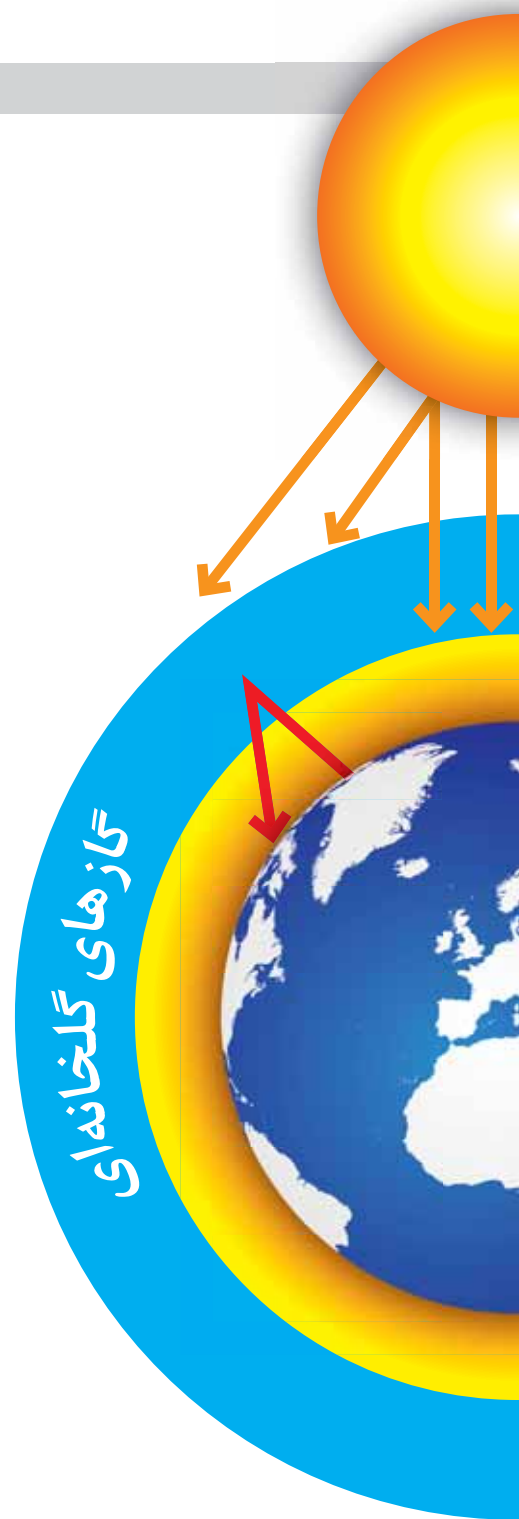
گاوها نیز مقصرند

شاید تعجب کنید که دام ها، به ویژه گاو های کره زمین، حدود ۱۸ درصد از مجموع گاز های گلخانه ای را تولید می کنند. این مقدار سهمی بیش از سهم وسایل نقلیه را در تولید گاز های گلخانه ای به خود اختصاص می دهد. یعنی گازهایی که از دستگاه گوارش گاو ها خارج می شود، یکی از عوامل مهم گرمایش زمین است.

نشخوار کنندگانی مانند گاو، هنگام گوارش غذای خود گاز متان تولید می کنند. فضولات و کود های حیوانی نیز اکسید نیتروژن تولید می کنند و با این کار بر گرمایش زمین تأثیر فراوانی دارند. تخمین زده می شود که هر گاو بالغ در هر سال به اندازه خودرویی که دو دور به دور کره زمین زده باشد، گاز گلخانه ای تولید می کند. با این حساب گاو ها در میزان آلودگی از خودرو ها سبقت گرفته اند.

افزایش گاز های گلخانه ای

مدتی است که گاز های گلخانه ای جو



«گاز های گلخانه ای» معروف اند. گاز های گلخانه ای گرمایی را که می گیرند، دیر از دست می دهند. بنابراین، مدتی آن را در خود نگه می دارند. از سوزاندن سوخت های فسیلی، یعنی نفت، گاز، بنزین و گازوئیل گاز های گلخانه ای تولید می شود. کربن دی اکسید، متان و اکسید های نیتروژن از مهم ترین گاز های

زنگ انشا نویسنده: م. سر به هوا
موضوع انشا: حمایت از تولید ملی

کارگاه طنز نویسی
مهدی فرج الهی

اصل مطلب بدون مقدمه

بدون مقدمه می‌رویم سر اصل مطلب. اگر علاقه‌مندیم که طنز نویسی را یاد بگیریم، در قدم اول باید درست‌نویسی را بیاموزیم. اگر قرار است داستان طنز بنویسیم، باید داستان و انواع آن را خوب بشناسیم. اگر قرار است شعر طنز بنویسیم، باید قبل از آن با شعر آشنایی کامل داشته باشیم. خلاصه اینکه نوشتن داستان، شعر، نثر، نمایش‌نامه، فیلم‌نامه و... هر کدام برای خود اصول، شرایط و قواعدی دارد که باید به درستی رعایت شود. بعد از آن در قدم بعدی است که از عناصر طنز آفرین در اثر استفاده می‌شود. همین جوری الکی که نیست.

مطالعه

زیاد مطالعه کنیم. اول هم آثار خوب کلاسیک را بخوانیم. شعرها، داستان‌ها و نمایش‌نامه‌های نویسندگان خوب کشورمان را مطالعه کنیم. حتما آثار طنز خوب را هم بخوانیم. برای مطالعه آثار طنز می‌توانید به آرشیو «مجله رشد جوان» در سایت مجله مراجعه کنید. هر کتابی هم به دستتان رسید، شروع به خواندنش نکنید. وقتتان که زیادی نکرده است! حتما از معلم‌های عزیزتان راهنمایی بگیرید.

انسان چرا و چگونه می‌خندد؟

انسان موجودی است که می‌خندد و می‌تواند بخنداند. اگر از این موضوع که بعضی‌ها به ترک دیوار هم می‌توانند بخندند بگذریم، نظرات مختلفی درباره دلایل

با نام و یاد خداوند قلمم را در دست می‌گیرم و می‌نویسم. بر همگان واضح و مبهرن است که تولید ملی خوب است و ما باید از تولید ملی حمایت کنیم. ما خودمان وقتی که بزرگ شدیم، می‌خواهیم تولیدکننده ملی شویم و به کشور عزیزمان خدمت کنیم. اما بعضی‌ها هستند که از تولید ملی آن‌طور که باید حمایت نمی‌کنند و دلایلی می‌آورند که بعضی از آن‌ها از نظر ما به عنوان یک تولیدکننده بالقوه قابل قبول است و ما سعی می‌کنیم وقتی بزرگ شدیم حتما آن‌ها را در نظر بگیریم. اما بعضی‌ها بیشتر بهانه‌های الکی و عجیب غریب می‌آورند. در همین انسان وجود دارند که به مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌کنیم:

■ **نظریه تفوق می‌گوید انسان می‌خندد، چون در لحظه‌ای نسبت به دیگری احساس برتری می‌کند.** مثلاً وقتی کسی پایش سر می‌خورد و به زمین می‌افتد، به این دلیل به او می‌خندند که نسبت به او احساس برتری می‌کنند و خوش حال هستند که جای او نیستند. ما که خیلی از این نظریه و از این مدل خندیدن خوشمان نیامد. ما به هم خندیدن را دوست نداریم، بلکه با هم خندیدن را دوست داریم.

■ **نظریه ناهماهنگی می‌گوید درک ناهماهنگی‌ها توسط انسان باعث خنده می‌شود.** تفاوت میان توقعات ما و رخدادها خنده‌آفرین است. مثلاً در همان مثال قبلی که کسی در اثر سر خوردن به زمین می‌افتد، اگر بینندگان این‌طور فکر می‌کردند که آن شخص ناگهان دلش خواسته که بنشیند، نمی‌خندیدند. ولی می‌خندند چون این اتفاق غیرارادی و بدون هماهنگی است. در این نظریه ما به آن بینوایی که سر خورده است نمی‌خندیم، بلکه از ناهماهنگی رخ داده خنده‌مان می‌گیرد.

سایر نظریات مربوط به خندیدن و شگردها، اسرار و ابزار طنزپردازی را می‌توانید در شماره‌های بعد بخوانید. شاید شما در آینده یکی از طنزپردازان

مورد داشتیم مصرف‌کننده گرامی از بقالی خواسته تا برایش «زعفران اسپانیایی» بیاورد. بهترین زعفران دنیا که مال استان خراسان خودمان است و تازه همین‌ها به اسپانیا صادر می‌شود و آنجا فقط بسته‌بندی می‌شود.

یا اینکه مورد داشتیم مصرف‌کننده از مغازه‌دار خواسته تا برایش «گلاب هلندی» بیاورد. گل هلندی شنیده بودیم که آن هم پیش گل روی هم کلاسی‌های عزیزم رنگ و روی ندارد. گلاب که دیگر بهترش تولید همین کشور خودمان است.

مورد داشتیم طرف رفته به شیرینی‌فروشی و «باقلاوی فرانسوی» خواسته است. باقلاوی فرانسوی؟! همه دنیا می‌دانند که باقلاوی یزد بهترین باقلاوی دنیاست.

مورد داشتیم طرف ماهی‌جنوب و شمال خوب کشورمان را رها کرده و به ماهی‌فروشی گفته است که از آن ماهی‌هایی می‌خواهم که صورتی راه است با خال‌های بنفش و گل‌بهی که اسکیموهای عزیز در قطب جنوب صید می‌کنند. انگار که می‌خواهد ماهی توی سفره را با لباسش ست کند. یکی هم نیست به او بگوید که اسکیموها در قطب شمال زندگی می‌کنند.

بعضی‌ها آن‌قدر در بند مارک و این چیزها هستند که

خوب کشورمان شدید.

اگر اثر طنز آمیزی نوشتید، می‌توانید آن را به نشانی مجله رشد جوان ارسال کنید تا نقاط قوت و ضعف آن را بررسی کنیم و پیشنهادهای خودمان را برای بهتر شدن اثر خدمتتان اعلام کنیم. شاید هم از اثرتان خیلی خوشمان آمد و آن را در مجله منتشر کردیم.





قصه‌ها و مثل‌ها، عبدالله مقدمی

او اهل ده ماست، عقلش به این چیزها نمی‌رسد!
دزدی به باغ یک روستایی دستبرد زد، غافل از اینکه باغبان
در کمین نشسته است. دزد دستگیر شد و مرد پاهایش را با
طناب بست و در باغ رهاش کرد. خودش به سرعت پیش ارباب
رفت که: «دزد گرفته‌ام و الان در باغ است و پاهایش را هم
بسته‌ام، چه دستور می‌فرمایید؟»
ارباب گفت: «خنگ خدا! فکر نکردی که دست‌هایش آزاد است
و خودش پاهایش را باز می‌کند؟»
باغبان گفت: «خیالتان راحت باشد! او اهل ده ماست، عقلش به
این چیزها نمی‌رسد!»

اگر مارک یخچالشان پشت یخچال باشد،
آن را پشت و رو می‌گذارند که بتوانند پز
بدهند که این یخچال اصل فلان جاست که
در یالقوزلند توسط روبات طراحی شده و از
طریق رود می‌سی‌سی‌پی و رشته‌کوه‌های
تبت و مثلث برمودا حمل شده است. یکی
هم نیست به ایشان بگوید لطفاً قبل از
پز دادن نگاهی به نقشه‌های جغرافیایی
بیندازید.

من به عنوان یک دانش‌آموز بالفعل و یک
کارآفرین و تولیدکننده ملی بالقوه، هر بار
که به این موارد فکر می‌کنم، دود از کله‌ام
بلند می‌شود و اگر معلم عزیز انشایمان
اجازه بدهند به اتفاق هم کلاسی‌هایمان با
هم برویم در افق محو شویم.
این بود انشای من.

چرا مثل غاز گردنت را دراز می‌کنی؟ ببین! این مرد حرف

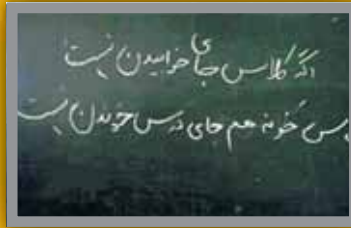
می‌زند مثل طلا!

دو نفر با هم دعوا می‌کنند. یکی از آن‌ها پیش قاضی می‌رود و
برای اینکه قاضی طرف او را بگیرد، غازی را به‌عنوان رشوه به او
می‌دهد. وقتی هر دو پیش قاضی می‌آیند، قاضی برخلاف تصور
مرد، طرف روبه‌رویی را که چند سکه طلا زیر تشک او گذاشته
است، می‌گیرد. غاز آورنده که چنین می‌بیند، برای متوجه کردن
قاضی گردنش را دراز می‌کند. قاضی می‌گوید: «چرا مثل غاز
گردنت را دراز می‌کنی؟! ببین! این مرد حرف می‌زند مثل طلا!»

دُرِّ الاخبار فی فیوض التغذیه! / صابر بلعمی

■ نعنا خشک را جایگزین نمک کنید (خبرگزاری فارس)
ما نیز به پیشنهاد پزشکان جامعه عمل پوشانیدیم و در چند جا به جای نمک، نعنا
گذاشتیم، خیلی هم بدمزه نشد:
حامد خیلی بی‌نعمایی / تو چه قدر بامزه‌ای نعداؤون / دیگه داری «طعم افراط در ریزش
نعنا» (جایگزین شوری) رو درمی‌یاری / عزیزم نعناگیرت شدم / استاد ما نعنا پرورده‌ایم /
بشکنه این دست که نعنا نداره / آخ آخ آخ، روی زخمم نعنا نپاش خاله‌جون / نعنا خوردی
نعداؤون رو شکستی نادون





بشریت بر این گمان بود که پس از نوشیدن جام شوکران توسط سقراط خدایامرز، دیگر پاسخ منطق، با منطق داده می‌شود، نه با خشونت، تهدید، ارباب و... اما امروز صبح، وقتی قبل از ورود آقا معلم به کلاس، من یک جمله فلسفی روی تخته سیاه نوشتم، به محض ورود آقا معلم و دیدن جمله فلسفی‌ام، ایشان مرا از کلاس بیرون کرد و گفت باید فردا با والدینم به مدرسه بروم. حالا سؤال من از شما این است: «آیا پاسخ یک جمله فلسفی، آوردن والدین به مدرسه است؟» تا کی فلسفه باید قربانی این بی‌عدالتی‌ها شود؟ تصویر جمله فلسفی که روی تخته نوشته بودم را برای تان می‌فرستم و دیگر حرفی برای گفتن ندارم!

امضا: یک دانش آموز فلسفه دوست: از پشت در کلاس!

مشاور: برو خدا را شکر کن که یکی از نوادگان سقراط، معلم کلاس شما نیست. چرا؟ چون اگر بود، زیر این جمله می‌نوشت: «کلاس برای شما نه جای خوابیدن است، نه درس خواندن... بلکه جایی است که باید به لنگه پا و دو تا دست‌ها بالا، گوشه‌اش بایستی و سعی کنی تعادلت را حفظ کنی و با مخ نخوری زمین!» پس قدر معلمت را بدان!

جناب مشاور به نظر می‌رسد شاعران شما هم مثل سازندگان برنامه‌های رایانه‌ای تان، باید هر چند سال یکبار، اشعارشان را به روز کنند تا شرایط جدید جهانی را هم پوشش دهد. برای مثال، نوادگان شاعر محترمی که قرن‌ها قبل سروده: میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است آیا الان که خوراکی‌ها دستخوش تغییرات محتوایی و فرمی زیادی شده‌اند، نباید این شعر را اصلاح کنند تا مثلاً وقتی موری مثل من، به جای دانه، بیسکویت کرم‌دار می‌کشد تا به لانه‌اش برسد. مورد آزار و اذیت نوجوانان آدمیزاد (که به خاطر سخت شدن درس‌هایشان اعصاب درستی هم ندارند) قرار نگیرد؟ هر چه سریع‌تر، مشاوره و اصلاح بیت فوق را خواستارم! آخ کمرم... آرتروز گرفتم! چه قدر هم سنگین شده بارمان! صد رحمت به همان زمان‌های قدیم که دانه جابه‌جا می‌کردیم!

امضا: مور زحمت کش عیالوار تحت ستم!

مشاور: حق با شماست مورچه عزیز و زحمت‌کش... پس با اجازه استادان ادبیات، من بیت مورد نظر ایشان را به این شکل اصلاح می‌کنم که: میازار موری که قاقا لی‌لی کش است / که آرتروز دارد و احوالش ناخوش است!

در ضمن سؤالی که از بچگی ذهن مرا اشغال کرده، این است که چرا شما مورچه‌ها وقتی گرسنه تان می‌شود، زنگ نمی‌زنید رستوران سرکوجه که تازه سرویس تحویل درب لانه... ببخشید، تحویل درب خانه رایگان هم دارد؟! این همه می‌خواهید در آینده خرج درمان آرتروز و دیسک کمر کنید، خب از همین الان با آن، غذا سفارش بدهید!



مشاور جان! چرا بیشتر مراقبان جلسه امتحان دچار توهم و سراب تقلب کردن دانش‌آموزان هستند؟ من خیلی خوب، شیک و مجلسی نشسته بودم سر جلسه امتحان و داشتم آب‌میوه‌ام را می‌خوردم و به سؤال‌ها جواب می‌دادم که ناگهان مراقب آمد و مرا به جرم تقلب از جلسه امتحان بیرون کرد. سؤال من از شما به عنوان یک مشاور بی‌طرف این است که: «آیا بیرون کردن یک دانش‌آموز از جلسه امتحان و زدن تهمت تقلب به او کار درستی است؟» من اجازه می‌دهم تاریخ در مورد این حادثه بزرگ قضاوت کند! این هم عکسی از لحظه امتحان دادنم:

امضا: یک قربانی سراب تقلب!

مشاور: دوست دانش‌آموز عزیزم! داشتن صداقت اولین شرط برای دریافت یک مشاوره خوب است که شما فاقد این شرط هستید... چرا؟ چون اتفاقاً مراقب آن جلسه امتحان برادر من بود که در مدرسه شما مشاور است... برای قضاوت همان تاریخی که عرض کردی، بنده تصویری از آب‌میوه معلوم‌الحالی را که این قدر بی‌گناه در دست دارید و برادرم به خانه آورد، چاپ می‌کنم: در ضمن داداشم سلام رساند و گفت: «یادت نره فردا با والدینت بیای مدرسه!»

روزی روزگاری، خری در جنگل زندگی می‌کرد. یک روز صبح، خر جلوی خانم شیر را که می‌خواست به شکار برود، گرفت و گفت: «سلام خانم شیر، ببخشید که مزاحم شدم. من هر روز صدای دعوای شما و آقایتان را می‌شنوم و ناراحت می‌شوم. الان خودتان ملاحظه بفرمایید... شدم پوست و استخوان!» خانم شیر خدایی متمدنانه گفت: «ولی جناب خر، شما نباید در مسائل داخلی ما دخالت کنید.»

خر گفت: «اما از قدیم گفته‌اند که بنی آدم اعضای یکدیگرند.» شیر گفت: «همان طور که خودتان فرمودید، شعر است دیگر. تازه آن که در مورد

از مشکلاتت بگو
عبدالله مقدمی



«مثلتك»/علیرضا پاکروان

دانش آموز نمی تونه درس بخونه، می گه کلاس کچه.
تو اگه درس خونی واحدای خودتو پاس کن.
ورقهات رو سفت بچسب، بغل دستیت رو متقلب نکن.
نمره هر کس رو تو کارنامه خودش می دارن.

قوانین عجیب کشورهای غریب علیرضالیش

قوانین زباله در آسیای میانه
در مغولستان هر کس آشغال هایش را وسط خیابان نریزد، چنگیز خان مغول شخصاً! رأس
ساعت ۹ به خوابش می آید و می گوید: «مغول نیستی اگر آشغالت را وسط خیابان نریزی!»
در تاجیکستان هر کس در خیابان آشغال بریزد، به او می گویند: «هی مرتکه پست خراب، چرا
طلای کثیف روی زمین می ریزی؟» و طرف جواب می دهد: «طلای خودم است، دلخواهی توی
خیابان می اندازم». در تاجیکستان پست و خراب ناسزا محسوب نمی شود. آنجا به آدم های
کوتاه و لاغر می گویند: پست و خراب.
در ازبکستان اگر کسی خال هندو داشته باشد و در سمرقند و بخارا آشغال بریزد،
او را به خاطر خال هندویش می بخشند.
در مرکز ترکمنستان، عشق آباد، هر روز عشقشان بکشد، آشغال را دم
در می گذارند، اما در تاجیکستان فقط روزهای دوشنبه.

آدمهاست نه من و
شما!»

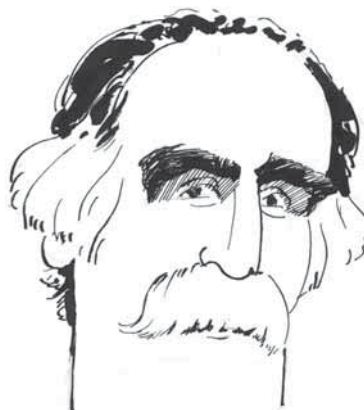
خر اما قبول نکرد. به خانم
شیر در مورد تفاوت دلسوزی و
فضولی، در مورد کمک به همسایه،
در مورد مشکلات زندگی مشترک و
خیلی چیزهای دیگر گفت. شیر همان طور
که زل زده بود به همسایه و راجش. چند
بار سعی کرد که با زبان خوش از او بخواهد
که بی خیال ماجرا شود، اما موفق نشد. خر
هر چند لحظه نگاهی به خانم شیر می کرد
و می گفت: «بگو، با من راحت باش. از
مشکلات من ترس، بیان من کن!» شیر در
نهایت قبول کرد که مشکلیش را بگوید. خر
دوباره گفت: «بگو، از مشکلات بگو.» شیر
گفت: «مشکل ما را فقط شما می توانی حل
کنی. راستش شوهر من یک کم در مورد غذا
سخت گیر است. چند وقتی است هر چه آهو
و خرگوش می گیرم، نمی خورد. گیر داده که
این شکارهایی که می گیری، خیلی کوچک
هستند و هیچ جای دلمان را نمی گیرد. باید
حیوانات بزرگتری را شکار کنی. هر چه
می گویم که من آخر شکار گنده از کجا گیر
بیاورم به خرجش نمی رود. هی می گوید:
هست، زیاد هم هست. مثلاً همین جناب
آقا خر! پشه گفتهم ایشان همسایه ما



هستند،
پیش در
و همسایه
زشت است و این
حرفها، اصلانمی پذیرد
و می گوید: جناب خر خیلی
دلسوز تر و فهمیده تر از این
حرفها هستند که از ما ناراحت
بشوند... ولی انگار حق با شوهرم بوده
است.» خر این را که شنید قدمی به عقب
رفت، اما قبل از اینکه بتواند فرار کند، زیر
پنجه های شیر به تقدیر خودش و اینکه در
آینده چه قدر می توانست دلسوزی حیوانات
دیگر را بکند، فکر می کرد. خلاصه که آن
روز خر قصه ما موفق شد اختلاف زن و
شوهر همسایه را حل کند. و از آن روز دیگر
هیچ خری همسایه شیر نمی شود!

معرفی طنزپرداز

علیرضا لبش



ابوالفضل زرویی نصرآباد

«تذکره المقامات» را که نوشت، همه فهمیدند که این جوان با بقیه توفیر دارد. سبیلش را که دیدند، فهمیدند بعله واقعا توفیر دارد. شهرام شکیبیا همان سالها گفته بود: سبیلی را به سروی نصب کردند/ ابوالفضل زرویی آفریدند. تصور استاد بدون سبیل و چپقش جزو محالات است. زرویی متولد ۱۳۴۸ در تهران است و همه چیز را زودتر از بقیه شروع کرد. در ۲۰ سالگی کار مطبوعاتی را شروع کرد، در ۲۱ سالگی معاون سردبیر هفته نامه «گل آقا» شد، در ۲۲ سالگی سردبیر «ماه نامه گل آقا» شد، در ۳۰ سالگی «دفتر طنز حوزه هنری» را تأسیس کرد و در تمام این سالها در قالبهای مختلف طنز نوشت. الان هم خسته شده است و رفته در خانه پدری در «احمدآباد مستوفی» استراحت می کند تا دوباره نفسش چاق شود و دوباره بیفتد به جان مرزهای طنز که جابه جایشان کند. استاد این سالها با اسامی مستعار «ملانصرالدین»، «چغندر میرزا»، «تنه قمر»، «کلثوم ننه»، «آمیز ممتقی»، «میرزا یحیی» و «عبدل» می نوشت و کتابهای «تذکره المقامات»، «افسانه های امروزی»، «وقایع نامه طنز ایران»، «با معرفت های عالم»، «رفوزه ها»، «حدیث قند»، «غلاغه به خونه ش نرسید» و «خاطرات حسنعلی خان مستوفی» از فرزندان طبعش محسوب می شوند.

تست های آبکی / علیرضا لبش

۱. اگر یک روز آب تمام شود چه کار می کنید؟
الف. شکر خدا. چه کار دیگه ای از دستمون برمی آد؟
ب. آب معدنی می خوریم.
ج. به جای سونای بخار، سونای خشک می ریم.
د. کارمندی اداره آب و فاضلاب بی کار می شن.

۲. آیا می دانید تنها یک درصد آب های زمین شیرین و قابل استفاده است؟
الف. بله می دانیم. حالا چه کار کنیم؟
ب. نمی دانستیم، ولی حالا فهمیدیم. دست شما درد نکند.
ج. تو خوب، ما بد. تو شاگرد اول، ما ته کلاسی.
د. آیا تو هم می دونستی که ۱/۴ درصد از رودهای زمین به تالابها می ریزند؟

۳. ادامه این شعر چیست: اگر باران به کوهستان نبارد...
الف. به کوهستان نباریده است باران.
ب. بسازم خنجر نیش ز فولاد.
ج. نمکدان در نمک شوری ندارد.
د. گل سرخ و سفیدم کی می آیی؟

در بیان لزوم فراگیری زبان و محافظت از آن فرمایید:

دید مردی کنار یک جاده
یک زبان دراز افتاده
آن زبان را که دید، حیرت کرد
چه زبانی! زبان زن و مرد
نسبتا یک زبان سرخ و رُسا
سه وجب طول و یک وجب پهنا
چاپ گردیده بر اِتیکت او
«وزن خالص: دوازده کیلو»
مرد اول کمی تحیر کرد
بعد از آن با خودش تفکر کرد
که زبانی چنین دراز و قشنگ
با چنین جلوه و طراوت و رنگ
نیست قطعا زبان پیژوری
مال یک آدم همین جوری
آن زمانی که ملتزم بوده
مال یک آدم مهم بوده

باعث انفعال او شده است
صاحبش پی خیال او شده است
شاید اصلا کنار این جاده
شده دولا، زبانش افتاده
چه بسا بوده این زبان، بی حال
رفته سمت زبان دیجیتال
کرده شاید زبان تازه، خرید
یا درآورده یک زبان جدید...

الغرض، نیم ساعتی آن مرد
چانه خاراند و هی تفکر کرد
دید فکرش خراب و مغلوط
است
گفت: اصلا به ما چه مربوط است!
ابوالفضل زرویی نصرآباد

پهلوان پنبه/مصطفی مشایخی

نقش درس‌ها/شروین سلیمانی

پسرم می‌رود بدن‌سازی
تیپیی و هیکلی به هم زده است
بنده از فرم و ریخت افتادم
تا که او روی فرم آمده است

که اگر دزد ناشی و خنگی
ناگهان مثل یک بلا برسد
پسرم با همین برو بازوش
می‌تواند به داد ما برسد

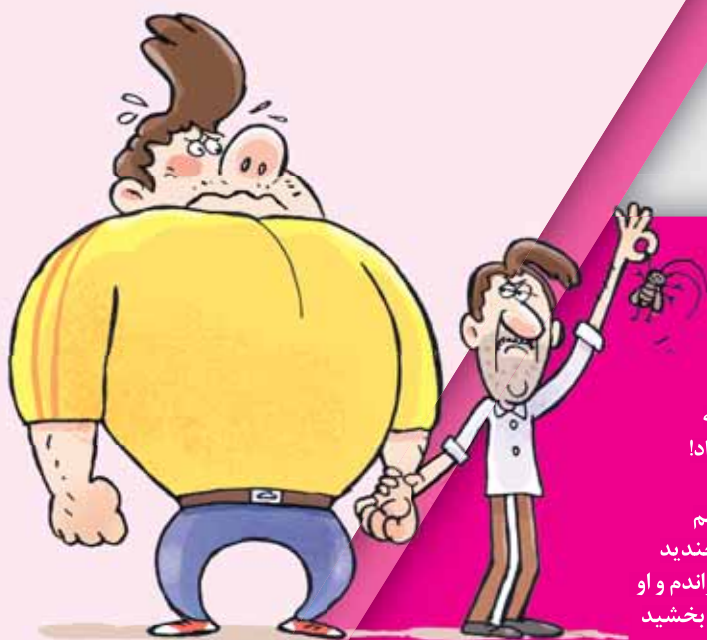
سه عدد مرغ می‌خورد هر روز
ده عدد تخم‌مرغ بی‌زرده
نه عدد موز یک دو گالن شیر
پدرم را به کل در آورده

این خیالات خوب و این افکار
هی دلم را به وجد می‌آورد
آنچه دیروز از این پسر دیدم
از خودش پاک ناامیدم کرد

زیر سنگینی مخارج او
شانه و گردنم اگرچه شکست
شاد بودم از اینکه در منزل
آرنولد کنار ماها هست

بعد یک روز کار جان‌فرسا
تازه در چرت رفته بودم که
پسرم جیغ و نعره زد که بدو
رفته یک سوسک زیر کاناپه

در دفتر خود منظره‌ای دور کشیدیم
دریا و درخت و چمن و نور کشیدیم
گفتند که نقشی بکش از درس ریاضی
یک دانه عدس در دهن مور کشیدیم
با قصد نشان دادن زیبایی فیزیک
شیشه، عدسی، آینه، منشور کشیدیم
از روزنه زیست‌شناسی ته یک باغ
شش تا شته بر خوشه انگور کشیدیم
حرف ادبیات که شد با قلم عشق
کندوی عسل را پر زنبور کشیدیم
از بس که پر از استرس هندسه بودیم
یک بیضی و هذلولی ناچور کشیدیم
صحبت سر شیمی شد و ما مندلیف را
پیش صد و ده عنصر مشهور کشیدیم
در خاتمه با قصد نشان دادن ورزش
یک توپ و دو دروازه بی‌تور کشیدیم
پرسید یکی دغدغه عمده‌تان چیست؟
روی سرمان سایه کنکور کشیدیم...!



شوخی زیرکانه‌ای کردم
خنده بر صورت دبیر افتاد
همه چی خوب بود، یکدفعه
با همان خنده نمره تک داد!

گفتم استاد! من پشیمانم
باز هم گرم و مهربان خندید
بهتر از قبل درس خواندم و او
شیطن‌های بنده را بخشید

نمره تک/روح‌الله احمدی

مهر بود و نرفته بود هنوز
بوی حال و هوای تابستان
وسط درس گاه چرت زدم
توی حال و هوای تابستان

که دبیر زبان خارجه گفت
مدرسه نیست جای خوابیدن
آندرسن لنگویچ مرا؟!
برو خانه برای خوابیدن!

گفت بد نیست گاه‌گاهی هم
بدنت را کمی تکان بدهی
خواننده‌ای درس‌های قبلی را؟
حال داری که امتحان بدهی؟

کوتاه نوشت/بلبل

بعضی از آدم‌ها شکل شکلات مغز دارند:
با اینکه مغز دارند، اما شیرین می‌زنند!

گفتم استاد! طبق حرف شما
— که خداییش حرف زیبایی ست...
مدرسه نیست جای خوابیدن
خانه هم جای درس خواندن نیست!

آب

مجید قیصری

خودش خواست که برود آن طرف، به کسی هم نگفته بود. اگر گفته بود، شاید جلوی او را می گرفتیم. برود آن طرف که چه بشود؟

نباید آن تیر شلیک می شد که شد. کسی آنجا حق شلیک نداشت. نگفته همه می دانستند. جایی ننوشته بودیم. حکم بود؛ حکم زندگی. درسته، جنگ بود، ولی حرف زده بودیم. حرف که نه، قول داده بودیم به هم. با دست خط و نوشته و امضا و این ها نبود که نشان کسی بشود داد. با رفتارمان قول داده بودیم. نگفته، هم آن ها هم ما، یک منظور داشتیم: آب؛ چشمه ای که با چشم می دیدیمش. هم ما هم آن ها. حجت از این بهتر؟ تا چشم کار می کرد، کوه بود و خاک و باد. ما می رفتیم آب می آوردیم، آن ها هم می آمدند آب می بردند. مال کسی نبود. حدودا مرز بود. نمی شد گفت در خاک ماست یا خاک آن ها. چون مهم نبود. گیریم که در خاک ما بود، آن وقت ما نمی گذاشتیم آن ها بیایند طرفش؟ یا در خاک آن ها بود، نمی گذاشتند ما سیراب شویم؟ یک بار تاوان این بستن آب را داده بودند. دیگر تکرار نمی کردند. لاف از این بار تکرار نکردند.

نوبتی نبود. آن طرف را نمی دانم. این طرف هر کس می دید کوزه خالی است، می رفت سر چشمه. بله کوزه. گفته بودیم از عقب برایمان کوزه آورده بودند. یخچال و یخدان و سردخانه که نداشتیم. توی این دبه های پلاستیکی که آب نمی شد نگه داشت. به درد قنداق بچه می خورد. آن قدر داغ می شد که باهاش می شد بروی حمام. حالا بوش بماند. نوک کوه که کسی توقع آب یخ نداشت، ولی آب صاف و گوارا که حقمان بود.

همه می دانند «کله قندی» مهران کجاست. تابستان که دیگر گفتن ندارد. آفتاب سیخ می تابید روی سر آدم. نمی شد پا گذاشت بیرون سنگر. آن وقت آبم نداشته باشی! جگر بچه ها می سوخت. دیگر سنگ را سنگ نمی دیدیم. سنگ سیاه میان خودمان را گوسفندی افتاده زیر تیغ خورشید می دیدیم یا نهنگی افتاده به خاک. از بس هرم گرما موج می انداخت روی خاک. مگر همان یک گله جا که آب می جوشید و خاک به سبزی می زد. وقتی که تشنه هم نبودیم، می نشستیم لب خاکریز و نگاه به سبزی اش می کردیم، حرف می زدیم، یا نامه ها را آنجا می خواندیم؛ رو به چشمه.

بگو برای مادر بی سواد نامه فرزندش را بخوانند.

روزی که برادر سیاوش، ایرج آمد اولین حرفش همین بود. گفت چه می کنید شما این بالا؟ به سیاوش گفتیم برش گردان. جای او اینجا نیست. هلاک می شود بچه. گفت چند روزی که بماند، خسته می شود خودش می رود. رفت. به احترام سیاوش ما هم چیزی نگفتیم. سخت بود ولی چاره چه بود. با سیاوش می خوابیدند توی یک سنگر. ولی همین که جرئت کرده بود تا آنجا بیاید، خیلی بود.

پرسان پرسان آمده بود تا سیاوش را پیدا کرده بود. نمی دانم کدام خوب کرده ای رسانده بودش اینجا. سنی نداشت؛ سیزده چهارده سال. هنوز پشت لبش سبز نشده بود. تا حرف می زدی، زود بهش برمی خورد و سینه سپر می کرد. صدایش دورگه شده بود. فکر می کرد هنوز توی محله خودش است. پست هم نمی داد. آموزش ندیده بود. نمی شد اسلحه دستش داد. همان روز اول بچه ها بهش گفتند پهلوان. پدرشان کرمانشاهی بود، ولی بزرگ شده تهران. جای سختی بود.

وقتی که صدای تیر بلند شد، هیچ کس فکر نمی کرد کار ایرج باشد، چه رسد به اینکه تیر انداخته باشد طرف چشمه. صدا می آمد، ولی نه صدای تک تیر. خیلی وقت بود که نشنیده بودیم. خمپاره و این چیزها می خورد دوروبرمان، ولی تیر مستقیم نه. برای همین با شنیدن صدای تیر ریختیم بیرون. تازگی داشت برایمان. دیدیم نشسته توی دهنه خاکریز و دارد روبه روش را نگاه می کند. دهنه، واقعا دهنه نبود. از بس بچه ها رفت و شد کرده بودند لبه خاکریز ریخته بود و گونی ها یک ور کج شده بودند. کسی هم فکر هموار کردنش نبود. آن ها هم شاید ما را می دیدند. شاید هم نمی دیدند. کسی دیگر به آن ها فکر نمی کرد. چون به هم تیر نمی انداختیم. زیاد بهشان فکر نمی کردیم. نه آن ها به ما و نه ما به آن ها.

بالاهای نمی دانستند. از کجا باید می فهمیدند؟ چیز مهمی نبود. نمی دانم شاید هم می دانستند. گفتن نداشت. یک توافق ننوشته بود بین خودمان. وقتی ما نمی زدیم آن ها هم نمی زدند؛ خیلی طبیعی. برای همین صدای تیر که بلند شد، همه ریختیم بیرون. ایرج گفت زدمش.

تا بچه ها دیده بودند چه کرده، ریخته بودند سرش. با مشتش و لگد می زدند به پک و پهلوش. به هر کجا می خورد زده بودند. سنی نداشت، ولی درشت بود. نمی دانم کی زده بود زیر چشمش که کبود شده بود. از دهانش هم خون می آمد. گریه می کرد و می گفت غلط کردم. نمی دانست چه کرده. فکر می کرد ما ندیده بودیم. یا نمی دیدیم. سیاوش کمی دیر رسید. دیگر بچه ها ریخته بودند سر ایرج و حسابی زده بودند که سیاوش رسیده بود بالای سرش. کجا بود نمی دانیم. خواب بود. شاید. از زیر دست و پا برادرش را جمع کرد. وقتی فهمید ایرج چه کرده، نشست پشت خاکریز و سرش را گرفت.

گفت باید درستش کنیم.

گفتیم چی را درست کنیم؟ مرده.

عصر نشده ایرج را فرستاد عقب. کوله اش را خودش بست و تا نزدیک شیار چه کنم بردش. گفتیم گم نشود.

است. کاری به کارشان نداشته باشید. هر وقت که آمدند سروقت چشمه، شتر دیدی ندیدی. شما هم بروید بردارید کاری‌تان ندارند. زیاد جدی نگرفتیم. زمستان بود کله‌قندی را تحویل گرفتیم. تا تابستان شد. ترس داشت پا بگذاری آن طرف خاکریز. ما بودیم، می‌زدیم. شناختی از آن‌ها نداشتیم. آن‌ها هم حتماً می‌زدند. از کجا آن‌ها لشکرشان جابه‌جا نشده باشد؟ اوایل نمی‌رفتیم. با همان شوری و داغی آب تانکر سر می‌کردیم. تا طاقتمان سرآمد. اوایل فقط شب‌ها می‌رفتیم؛ سبک. با یکی دوتا قمقمه. چندباری منور زدند که یعنی ما داریم می‌بینیم. بچه‌ها هم دیده بودند که آن‌ها می‌آیند. سحر، قبل از طلوع آفتاب، هوا روشن نشده کسی را توی سینه‌کش کوه دیده بودند. چندبار پشت‌سرهم. هر وقتی کسی می‌دید، دیگران را صدا می‌زد. معلوم بود که برای شناسایی یا کار دیگری نیامده. از قمقمه‌هایی که به خودش آویزان کرده بود معلوم بود که سقاست. چندباری که دیدمشان خیالمان راحت شد. کار به جایی رسید که توی روز، روشنا می‌آمدند طرف چشمه. انگار نه انگار دشمنی بین ما باشد. تا روی ما هم باز شد. هوا

هرقدر گرم‌تر می‌شد، عطش بچه‌ها بیشتر می‌شد. یک‌بار حلقه‌ی یکی از آن‌ها جا مانده بود لب چشمه. انگار یادش رفته بود. حلقه‌ی ازدواج بود با یکی دو تا نگین برلیان. یکی از بچه‌ها پیدا کرده بود. اولش گفت یادکاری بردارم. غنیمت گرفتیم؛ بی‌خون‌ریزی.

نادعلی گفت برش گردان. نادعلی بزرگ‌تر از ما بود. خودش برد گذاشت روی تخته سنگ. نان شیرمالی هم پیچید توی دستمال یزدی‌اش. گفت شاید حلقه را نبیند، ولی دستمال را می‌بینند. ندیدیم کی دستمال را برداشتند، ولی عوض نان شیرمال، خرما گذاشته بودند. دو کیلویی می‌شد. آبدار و تازه. توی یک سبد حصیری. چه‌طور توی این گرما خرما می‌خوردند، خدا عالم است. کاش زمستان از این خرماها بدهند که آن‌طور نیست. تیری در رفت و بین ما چند روزی، شاید ده روزی شکرآب شد. تا روزی که سیاوش رفت.

سرخه آفتاب بود. یکی از بچه‌ها دیده بود که سیاوش چند بار تا پشت خاکریز می‌رفته و برمی‌گشته. ملافه سفیدی دستش بوده. فکر کردند می‌خواهد نمازش را بیرون سنگر بخواند. گرما که شده بود، بچه‌ها بیرون نمازشان را می‌خواندند. صبح‌ها هم هوا گرم بود. هنوز وقت بود برای نماز. ولی کسی بیرون نمی‌خواند. سخت بود. که نگهبان دیده بود سیاوش نیست. رفته بود آن طرف خاکریز. همان نگهبان داد زده بود که بیايد، رفت.

سیاوش رفت. بچه‌ها خواب و بیدار ریختند بیرون. انگار دود و مه باشد، درست نمی‌شد تشخیص داد. سفیدی ملافه ولی به‌خوبی پیدا بود. ملافه سفید را از گردن کشیده بود روی لباسش؛ سرتاسری. دست‌ها را باز کرده بود که یعنی خالی

گفت بشود.

خیلی ناراحت بود. می‌دانست چه شده. تا اعتماد یکی را جلب کنی، چه‌قدر وقت می‌برد. می‌رفتیم از لبه‌ی گونی‌ها نگاه به جنازه می‌کردیم. باور نمی‌کردیم مرده باشد. هنوز بود. تا غروب آفتاب که بود. افتاده بود توی سینه‌کش کوه. دمر افتاده بود. دستی زیر تنه‌اش بود و یکی از پاهایش کج مانده بود زیر آن یکی پا. زیر پایش تر بود هنوز. معلوم نبود خون بود یا قمقمه‌اش سوراخ شده بود که آن طور خیس‌ی مانده بود زیر آفتاب و نمی‌پريد. کنار دهنه چشمه هم چند تا قمقمه افتاده بود اینجا و آنجا. انگار از دستش افتاده بود یا هنگام تیر خوردن رها شده بودند. صبح که پاشدیم جنازه نبود، برده بودند. قمقمه‌ها هم نبود.

سیاوش می‌گفت خودم درستش می‌کنم. نگفت چه‌طور. فقط گفت خودم درستش می‌کنم. بی‌آبی را می‌شد تحمل کرد، ولی این لکه ننگی که خورده بود بر پیشانی‌اش را نمی‌توانست تحمل کند. امتحان سختی بود. گفتیم کاری است که شده. سختی‌اش یکی دو ماه است. زیاد فکرش را نکن.

گفت امان داده بودیم. این در قاموس ما نیست. منظورش را از قاموس ما نفهمیدیم. شاید داشت به تیر و طایفه‌اش اشاره می‌کرد. خیلی ناراحت بود. تانکر آب هم کمتر می‌آمد. به‌خاطر همان شیار چه کنم. تانکرها تا آب را برسانند به ما چند روز طول می‌کشید. کسی هم راضی نمی‌شد تا آن بالا بیايد. سوخته دوتا تانکری که می‌خواستند خودشان را برسانند به کله قندی هنوز توی جاده بود. مال لشکر قبلی بود؛ لشکر ۴۱ ثارالله. توی شیب جاده اسکلت سوخته تانکرها عین زن پابه‌ماه خشک شده بودند. با اسپری سفید روی بدنه تانکرها شماره ۴۱ هنوز خوانا بود. برای همین هر راننده‌ای که می‌آمد از جان مایه می‌گذاشت.

از دور که گرد و خاک تانکر بلند می‌شد و پرچم سرخ‌ش را که می‌دیدیم، می‌گفتیم حبیب آمد. دست به دعا می‌شدیم که سالم برسد. لب پر زدن آب را که بر دهانه تانکر می‌دیدیم، بر راننده و ساقی صلوات

می‌فرستادیم که یواش‌تر! فرقی نمی‌کرد شب بیايد یا روز. شب هم که می‌آمد از صداش می‌فهمیدند و منور می‌زدند. از شیار که می‌گذشت، سه ثانیه حتماً می‌خورد. رد خور نداشت. شانس می‌آورد که نخورد. کار ما همین بود؛ دیده‌بانی. نشسته بودیم آنجا که چه کنیم. از دور که می‌دیدیم ماشینی دارد می‌رود طرف شیب کوه گرا می‌دادیم. سه ثانیه بعد دودش می‌رفت هوا. شانس می‌شد که کسی پای قبضه نباشد یا سرعت ماشین کند و تند شود؛ که پیش می‌آمد. برای همین چشمه شده بود حیاتی.

قبلی‌ها که می‌خواستند کوه را تحویل ما بدهند، گفتند این چشمه مشترک است بین ما. حتی یکی‌شان گفت متبرک





ارنست میلر همینگوی از نویسندگان معاصر آمریکا و برنده جایزه نوبل ادبیات است. وی از پایه‌گذاران و یکی از تأثیرگذارترین انواع ادبی است و سبک نوشتاری فریبنده و ساده‌اش خیلی از نویسندگان را تحت تأثیر قرار داده است. همینگوی بیشتر عمرش سرگرم ماجراجویی بود، از زخمی شدن در ایتالیا بر اثر اصابت ترکش در جنگ جهانی اول تا شرکت در جنگ داخلی اسپانیا. «پیرمرد و دریا» از مهم‌ترین رمان‌های اوست.

نان شیر مالی هم پیچید توی دستمال
یزدیش. گفت شاید حلقه را نبیند ولی
دستمال را می‌بینند. ندیدیم کی دستمال
را برداشتند ولی عوض نان شیرمال، خرما
گذاشته بودند.

است، ببینید. انگشتی انداخته بود بیخ حلقه کوزه، و دست دیگر خالی. خورشید از پشت سر ما تازه داشت نیش می‌زد. آن‌ها درست شاید نمی‌دیدند که چه اتفاقی دارد می‌افتد پیش رویشان. ما که می‌دیدیم از پشت سر پیدا بود.

پا برهنه پوتین‌ها را حمایل انداخته بود گردنش. چند نفری می‌گفتند نخ پوتین‌ها از پشت سرش پیدا بوده. همه پوتین‌ها را ندیدیم تا وقتی که برای لحظه‌ای برگشت نگاه به پشت سرش کرد. آنجا بود که سیاهی پوتین‌های حمایل شده را دیدیم. ما وقتی رسیدیم جلوی دهنه که سیاوش از سبزی چشمه و آن تخته سنگ سیاه گذشته بود. آن طرفی‌ها انگار دیرتر متوجه سیاوش شده بودند. تا جمع شوند پشت خاکریز کمی طول کشید. شاید هم آمده بودند و ما کمتر می‌دیدیمشان. چند سر سیاه از دور پیدا بودند. تا سیاوش نزدیکشان شد، بیشتر شدند. هجوم آورده بودند لب خاکریز. شاید باور نمی‌کردند یکی دستی دستی دارد خودش را اسیر می‌کند.

انگار سیاوش نمی‌خواست برود بالای خاکریز. همان جا پایین خاکریز چند لحظه‌ای ایستاده بود به حرف زدن. تکان دادن دستش را می‌دیدیم. گاهی به ما گاهی به چشمه اشاره می‌کرد. حالا چه داشت که به آن‌ها بگوید، کسی نمی‌داند. عربی هم درست نمی‌دانست، در حد چندتا کلمه.

چندباری گفته بود که خودم درستش می‌کنم. رسم ما این است. نگفته بود کدام رسم. گفته بود ما خون را با خون نمی‌شوریم. تاوانش را می‌دهیم. چه جور تاوانی نگفته بود. شاید اگر گفته بود جلوش را می‌گرفتیم. شاید همین ملافه سفید و دست خالی رسمش بود که می‌گفت. شاید هم تاوانش. ما فقط نگاهش کردیم تا دیدیم رفت بالای خاکریز و رفت آن طرف. هجوم بردن آن‌ها را به طرفش دیدیم. نمی‌شود گفت با خشم نبود، ولی هجوم بود. شاید هم ریختند روی سرش. دست تنها. ما که دیگر رسم آن‌ها را می‌دانیم. تکی که گیرت بیاورند معلوم است. حالا با سیاوش چه کردند، نمی‌دانیم؟ دیگر برنگشت. مهم این بود که گفت می‌رود و رفت.

بعد از رفتنش آب آوردن عادی شد. ما که از خوردن آب خاطره خوش نداشتیم، رفتن سیاوش بدترش کرد. مگر می‌شد آب خورد و یادش نیفتاد ...

پیرمرد در آستانه پل

ترجمه: رضا علیزاده

پیرمردی با عینک دور فلزی و لباس‌های خاک‌آلود کنار جاده نشسته بود. پل شنواری در عرض رودخانه بسته بودند و ارابه‌ها و کامیون‌ها، و مردها و زن‌ها و بچه‌ها از رویش می‌گذشتند. ارابه‌هایی که با قاطر کشیده می‌شدند، به کمک سربازهایی که پرّه چرخ‌ها را هل می‌دادند، کج و معوج از ساحل پرشیب انتهای پل بالا می‌کشیدند. کامیون‌ها غرش کنان بالا می‌رفتند و از ازدحامی که آن پایین بود، درمی‌آمدند و دور می‌شدند. روستایی‌ها هم با زحمت در گردو خاکی که تا می‌رسید، قدم برمی‌داشتند. اما پیرمرد بی‌حرکت آنجا نشسته بود. خسته‌تر از آن بود که جلوتر برود.

مأموریت داشتیم از پل بگذردم و دفاع قسمت عقب پل و آن طرف را وارسی کنم و بینم دشمن تا کجا پیشروی کرده. کارم را انجام دادم و برگشتم روی پل. حالا ارابه‌های باقی‌مانده تعدادشان زیاد نبود و همین‌طور تعداد پیاده‌ها، اما پیرمرد هنوز آنجا بود.

پرسیدم: «اهل کجایی؟»

گفت: «اهل سان کارلوس» و لبخند زد.

شهر و دیارش بود و بنابراین همین گفتن اسم آنجا مایه دلخوشی‌اش شد و لبخند زد.

توضیح داد: «مواظب حیوان‌ها بودم.»

من که خوب حرفش را نفهمیده بودم، گفتم: «آهان.»

گفت: «بله، ماندم، متوجهی؟ ماندم تا مواظب حیوان‌ها باشم.

آخرین نفری که شهر سان کارلوس را ترک کرد، من بودم.»

نه شباهتی به چوپان‌ها داشت، نه به گله‌دارها و من به لباس‌های سیاه خاک‌آلود و صورت خاکستری خاک‌آلود و عینک دور فلزی‌اش نگاه کردم و گفتم: «حالا چه‌جور حیوانی بودند؟»

گفت: «همه‌جور حیوانی بود»، و سرش را جنباند: «مجبور بودم بگذارمشان و بیایم.»

پل را تماشا می‌کردم و دشت و دلتای «رود ابرو» را که شبیه آفریقا بود، و مانده بودم که حالا چه‌قدر تا دیده شدن دشمن وقت داریم. در این اثنا سراپا گوش بودم تا اولین سروصدایی را که علامت آن واقعه همیشه مرموز است، واقعه‌ای که به آن

درگیری می‌گویند، بشنوم و پیرمرد هنوز آنجا نشسته بود.

پرسیدم: «چه حیوانی؟»

توضیح داد: «سر جمع سه‌جور حیوان بود. دو تا بز بود و یک گربه و چهار جفت کبوتر.»

پرسیدم: «و مجبور شدی بگذاری‌شان و بیایی؟»

– بله، به‌خاطر توپخانه. سروان گفت برو تا دم آتش توپخانه نباشی.

پرسیدم: «زن و بچه نداری؟» و انتهای پل را نگاه کردم که آنجا چند ارابه آخری با شتاب از شیب ساحل پایین می‌آمدند. گفت: «نه، فقط حیوان‌هایی که گفتم. البته گربه طوریش نمی‌شود. گربه‌ها بلندند چه‌طور مواظب خودشان باشند، ولی نمی‌دانم چه بلایی سر بقیه می‌آید.»

پرسیدم: «طرف کدام حزبی؟»

گفت: «اهل سیاست نیستیم. من هفتادوشش سالم است. تا اینجا دوازده کیلومتر راه آمده‌ام و حالا که فکرش را می‌کنم،

بیشتر از این نمی‌توانم بروم.»

گفتم: «اگر بروی آن طرف، کامیون‌ها بالای جاده، سر دوراهی تورئوسا سوارت می‌کنند.»

گفت: «نفسی تازه می‌کنم و بعد می‌روم. کامیون‌ها کجا می‌روند؟»

– می‌روند طرف بارسلونا.

– آن طرف‌ها آشنا ندارم، ولی خیلی ممنون. باز هم خیلی ممنون.

خیلی خالی و خسته نگاهم کرد و بعد برای اینکه نگرانی‌اش را با کسی سهیم شود گفت: «گربه طوریش نمی‌شود، مطمئنم. معنی ندارد آدم دلشوره گربه را داشته باشد. ولی بقیه! فکر می‌کنی سر بقیه چه بیاید؟»

– خب احتمالا صحیح و سالم از این ماجرا جان به در می‌برند.

– این‌طور فکر می‌کنی؟

گفتم: «البته،» و نگاهی به ساحل آن طرف انداختم که دیگر ارابه‌ای در آن دیده نمی‌شد.

– ولی زیر آتش توپخانه چه کار می‌کنند، آن‌هم وقتی که به من گفتند برو تا دم آتش توپخانه نباشی؟! »

پرسیدم: «در قفس کبوترها را باز گذاشتی؟»

گفت: «بله.»

– خب می‌پرند می‌روند.

– بله، حتما می‌پرند. ولی بقیه! بهتر است فکر بقیه را نکنم.

تشویقش کردم: «اگر خستگی‌ات در رفت من دارم می‌روم. حالا بلند شو و سعی کن راه بیفتی.»

گفت: «خیلی ممنون»، از جا بلند شد، تلوتلوخوران پس رفت و توی خاک نشست.

بی‌حوصله گفتم: «مواظب حیوان‌ها بودم.» اما این بار روی حرفش با من نبود: «فقط مواظب حیوان‌ها بودم.»

کاری برایش نمی‌شد کرد. یکشنبه عید پاک بود و فاشیست‌ها به طرف ابرو پیشروی می‌کردند. آن روز سقفی کوتاه از ابرهای خاکستری آسمان را پوشانده بود، بنابراین هواپیماهای آن‌ها پرواز نمی‌کردند. هوای ابری و اینکه گربه‌ها خوب بلد بودند چه‌طور مواظب خودشان باشند، تنها دل‌خوشی پیرمرد بود.

مکتوب / سودابه مهیجی

شاعر نشدی وگرنه می‌فهمیدی
پاییز بهاری ست که عاشق شده است

شاید این بیت برای شما آشنا باشد. شاید آن را بارها خوانده و شنیده باشید. پس بگذارید شما را با شاعر این شعر زیبا آشنا کنم. میلاد عرفان‌پور شاعر جوانی است که شهرتش را با سرودن رباعیات صمیمی و زیبا به‌دست آورده است. در زمانه‌ای که این قالب شعری کهن چندان مورد استقبال شاعران و خوانندگان قرار نداشت، امثال این شاعر جان تازه‌ای به رباعی دادند. شما را به خواندن کتاب «پادشهر» که مجموعه‌ای از رباعیات میلاد عرفان‌پور است، دعوت می‌کنم. کتابی کوچک و خواندنی که رباعیات دلچسبی را در خود جا داده و توسط «نشر سپیده باوران» به چاپ رسیده است. شک نکنید که اگر اهل خواندن شعر هستید، این کتاب را یک نفس تا انتها خواهید خواند و بارها و بارها مرور خواهید کرد.

پاییز اگرچه سیلی‌اش سنگین است
تا عشق تو هست زندگی شیرین است
بر خاک بهار خویش را می‌جویند
افتادن برگ‌ها دلش این است

خورشید شب فرشتگانی ای ماه
با دشمن و دوست مهربانی ای ماه
این زیبایی دلیل دارد، شاید
تو مهر نماز آسمانی ای ماه



للكها

بر لوله تانک‌ها لانه کرده‌اند
هوایم‌های جنگی زمین را شخم زده‌اند
برداشت روزنامه‌ها این است:
«جنگ تمام شده است»

برگشته‌ام
در آستانه در
بازوانت را می‌گشایی
و من
با آستین‌هایی که به جیبم سنجاق است
تنها چهل در صد آغوش برایت آورده‌ام.

شعر از دو بخش تشکیل شده است. دقیقاً مثل اینکه شاعر دوربین در دست گرفته و از دو نقطه مختلف برای ما عکاسی کرده است. نقطه اول فضای میدان جنگ است که حکایت از پایان جنگ دارد و فضای دوم شهر و خانه است. تصویر پایانی شعر اوج ضربه شعر است. ما با رزمنده‌ای مواجهیم که دست‌هایش را در جنگ از دست داده است و شاعر این را غیرمستقیم به ما می‌گوید؛ با تصویر آستین‌هایی که به جیب سنجاق شده‌اند. و سطر پایان شعر سطری زیبا و اثرگذار است. این شعر را علی‌اصغر داوری سروده و از شعرهای منتخب کنگره شعر دفاع مقدس است.

پاییز / سودابه مهیجی

پاییز هم بهار قشنگی است
پایان مرگبار قشنگی است
پُر رنگ و رنگ و به نیرنگ
معجون مرگبار قشنگی است
مرگ است و می‌دود پی هستی
بیهوده رهسپار قشنگی است
در کوچه باد می‌شود و بعد
از دست خود فرار قشنگی است
پس می‌خورد به برگ درختان
برخورد بی‌گدار قشنگی است
با برگ‌های رنگ پریده
دیدار او فرار قشنگی است
حتی اگر به گریه بیفتد
باران چه‌قدر کار قشنگی است
...
پاییز، دل به راه بهار است
این نیز انتظار قشنگی است.

یک اتفاق بارانی

یک شب که باران شدیدی می‌بارید، پرویز شاپور که نوشته‌های کوتاه او به نام «کاریکلماتور» بسیار مشهور است، از شاملو پرسید: «چرا این قدر عجله داری؟» شاملو گفت: «می‌ترسم به آخرین اتوبوس نرسم.» پرویز شاپور گفت: «من می‌رسانمت.» شاملو پرسید: «مگر ماشین داری؟» شاپور گفت: «نه، اما چتر دارم!»



در آینه / مریم ترنج

همان‌طور که در داستان ابرهه، پرندگان بر سر فیل‌هایی از سپاه ابرهه که به قصد ویران کردن خانه خدا آمده بودند، سنگ می‌بارند، در این شعر هم کودکان فلسطینی مانند پرستوهایی هستند که بر سر سربازان اسرائیل که برای گرفتن بیت‌المقدس آمده‌اند، سنگ می‌زنند. شاعر از بیان این شعر نتیجه‌گیری می‌کند: حتی زمانی که دشمن گلولی کودکان فلسطینی را می‌برد، پرستوهایی با سنگ‌ریزه‌هایی در منقار از گلولی بریده این کودکان به پرواز در می‌آیند و بر سر اسرائیل سنگ می‌بارند. شاعر این شعر علی محمد مؤدب است.



به گوش فیل‌ها آشناست
قصه پرستوها
در آسمان پرستوهایی حیران‌اند
پرستوهایی
که از گلولی بریده کودکان پر می‌گیرند
پرستوهایی با سنگ‌ریزه‌هایی در منقار

یکی از شگردهای شاعران برای بیان اندیشه و طرز تفکرشان تصویرپردازی است. شاعر به کمک کلمات تصویری را می‌آفریند که به خواننده در درک و فهم شعر کمک می‌کند. در این شعر، «پرستوهایی که از گلولی بریده کودکان پر می‌گیرند»، تصویری انتزاعی، یعنی ساخته و پرداخته ذهن شاعر است. شاعر این شعر ارتباطی بین داستان ابرهه و کودکان فلسطینی برقرار می‌کند و برای برقراری این ارتباط از وجه مشترک هر دو اتفاق، یعنی سنگ استفاده می‌کند. در اینجا فیل نماد اسرائیل و پرستوها نماد کودکان فلسطینی هستند.

یک در پنج

فکر شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را
عشرت امروز بی اندیشه فردا خوش است
صائب تبریزی

دست طمع که پیش خسان می‌کنی دراز
پل بسته ای که بگذری از آبروی خویش
نظیری نیشابوری

فیض گفتار فزون می‌شود از خاموشی
مغز آن پسته که در بسته بود پاک تر است
ناظم هروی

نیست آسان خاطر جمعی پریشان ساختن
می‌گذازد برق تا خود را به خرمن می‌زند
اسیر شهرستانی

به بزم وصل تو رسوا شدم چه دانستم
که هم نشینی خورشید درد سر دارد
رفیع مشهدی

حافظ شیرین سخن

خواجه شمس‌الدین محمد شیرازی را همه در سرزمین ما به نام «حافظ» به‌خوبی می‌شناسند که شاعر بلند آوازه قرن هشتم هجری است. قرن‌های پیاپی است که مردم سرزمین ما اشعار او را به دیده تقدس نگاه و با حرمتی ویژه زمزمه می‌کنند، اما شاید جزئیات زندگی او را کمتر کسی بداند و بررسی کرده باشد. در تذکرها آورده‌اند که حافظ به شدت با ریا و ریاکاران مخالفت می‌کرد و شمار زیادی از ابیات او نشانگر همین حقیقت است. او انصاف و مدارا با مردمان را همیشه سفارش می‌کرد. در کنار تمام این‌ها به گواهی تاریخ، حافظ شاعری حاضر جواب و شیرین سخن بوده است. می‌گویند روزی شاه شجاع به او انتقاد می‌کند که: «در شعرهای تو میان بیت‌های یک غزل پیوستگی معنا وجود ندارد. بیتی سخن از عرفان می‌گوید و بیت دیگر از مستی.»

حافظ پاسخ می‌دهد: «بله، آنچه درست است سخن شماسست، اما نمی‌دانم چرا تا غزلی از زبان من سروده می‌شود، بی‌درنگ بر سر زبان‌ها می‌افتد و دیار به دیار می‌رود!»

دفتر پاک‌نویس / قیصر امین‌پور

صبح خورشید آمد
دفتر مشق شبم را خط زد
پاک کن بیهوده است
اگر این خط‌ها را پاک کنم
جای آن‌ها پیدا است
ای که خط‌خوردگی دفتر مشقم از توست
تو بگو من کجا حق دارم
مشق‌هایم را
روی کاغذهای باطله با خود ببرم
می‌روم
دفتر پاک‌نویسی بخرم
زندگی را باید
از سر سطر نوشت

با گچ نور بنویس / عرفان نظراهری

زنگ خورد
ناظم صبح آمد سر صف
توی برنامه صبحگاهی
رو به خورشید گفت:
باز هم
دفتر مشق دیروز خط خورد
و کتاب شب پیش را
ماه با خودش برد
آی خورشید!
روی این آسمان
روی تخته سیاه جهان
با گچ نور بنویس:
زیر این گنبد گرد و کور و کبود
آدمیزاد هرگز
دانش‌آموز خوبی نبود!



پلی به گذشته

(سفارش شاعر به فرزند)



آن روز که هفت ساله بودی
چون گل به چمن حواله بودی
اکنون که به چارده رسیدی
چون سرو بر اوج سرکشیدی
غافل منشین نه وقت بازی است
وقت هنر است و سرفرازی است
دانش طلب و بزرگی آموز
تا به نگرند روزت از روز
نام و نسبیت به خردسالی است
نسل از شجر بزرگ، خالی است
جایی که بزرگ بایدت بود
فرزندی من نداشت سود
چون شیر به خود سپه‌شکن باش
فرزند خصال خویشتن باش
دولت‌طلبی سبب نگه‌دار
با خلق خدا ادب نگه‌دار
وان شغل طلب ز روی حالت
کز کرده نباشدت خجالت
گر دل دهی ای پسر بدین پند
از پند پدر شوی برومند
گفتن ز من از تو کار بستن
بی‌کار نمی‌توان نشستن
با اینکه سخن به لطف آب است
کم گفتن هر سخن صواب است
کم گوی و گزیده گوی چون در
تا ز اندک تو جهان شود پُر...

نظامی گنجوی

سفر / بابک نبی

مسافر است که فکر سفر به سر دارد
که لب به لب چمدانی از ابر و پر دارد
هزار تا گره باز روی پوتینش
هزار تا گره کور پشت‌سر دارد
لباس کهنه و خاکی که بر تنش مانده
برای جنگ نه - ارثی که از پدر - دارد
به جای اسلحه در دست، چتر بازش را -
برای رد شدن از آسمان تر دارد
گرفته دور خودش را به سیم و مین وقتی -
درخت هم تبری بسته بر کمر دارد
مسافر است کجا؟ تا کدام بی‌مرزی؟
همین بس است که تنها سرفسفر دارد



بلند شد چمدان را که خواست بردارد
نگاه کرد به خانه: کجاش در دارد؟





از این جایی، که «گل» در آن فقط یک «واژه» است
بباید رفت
به جایی که گلایول‌ها به روی سنگ گورستان خوابیده‌اند،
درختانش برای یادگاری‌ها نوشتن نیستند
و اینجا شاعری حسرت‌کشان چشمش به دریا دوخته...
و گوید: کاش ای سهراب عاشق، قایقی جادارتر می‌ساختی!

دوست خوبم علی عزیز یان

شعرت در قالب نیمایی است، اما در قسمت‌هایی از شعر از وزن خارج شده‌ای. مثلاً در سطر آخر، شعر در وزن دیگری سروده شده است که هم‌وزن با قسمت‌های قبلی نیست. کار شعر ساختن سطرهای بدیع و تصویرهای نو است؛ تصویرهایی که در شعرت ساخته‌ای برخی در شعر شاعران دیگر، از جمله سهراب سپهری که خودت هم به او اشاره کرده بودی، به چشم می‌خورد. سعی کن با مطالعه و دقت بیشتر، زبان خودت را در شعر پیدا کنی و بتوانی تصویرهای ناب و بدیع خلق کنی. منتظر شعرهای زیبایت هستم.

علی عزیز یان / تبریز

قدم در یک خیابان می‌زنم
خیابانی و شهری سنگی
کلاغی دل سیاه است
به روی هر درخت
و ریگی دارد این کفشِ زمان
گلو را می‌فشارد بغض
که دل‌ها سنگ‌فرش‌اند
بسان این خیابان
هزاران زلف بر باد است، اما
کجا آن عنبرین باد صبا؟
هوا بوی تنفر را به تنگی می‌فشارد دربرش
و گویی عشق می‌ورزد به این نفرت
و نفرت دارد از عشق
بسان بلبلی کز حبس چوبین سرانگشتِ درختان پر کشد در
فصل سرد
بباید رفتن از این شهر

سرکار خانم زهره دشتی درخشان

شعرت زیباست و از آن زیباتر نام ترکیبی است که روی شعر گذاشته‌ای. «درختخواست» از ترکیب دو کلمه درخت و درخواست تشکیل شده و به معنی درخواست از درخت است. به علاوه دارای موسیقی و واژه‌آرایی خ و ت است. تشبیه درخت به شعر مهم‌ترین عنصر شعرت است که توانست‌ای به خوبی از عنصر تشبیه کار بکشی. منتظر آثار زیبایت هستم.

زهره دشتی درخشان / از استان بوشهر، شهر خورموج

درختخواست!
درخت جان!
بیدار شو
شعری بخوان
با ردیف شکوفه
و آرایه‌های برگ و شاخه



پیامک‌های کال

دوستی با پیش‌شماره ۰۹۱۲ پیام داده و گفته: «بابامون تعریف می‌کنه، می‌گه قدیم تو روستا خودروها همه گیاه‌خوار بودن. حالا شما تو مجله‌تون خیلی هنر کردید که خودروی گیاه‌خوار معرفی می‌کنید».

دوست عزیز، ما خودمون خودروی گیاه‌خواریم. تعریف از خود نباشه، هم خودمون تو خیابون پیاده راه می‌ریم و هم گوشت گیرمون نمی‌یاد بخوریم. همیشه گیاه می‌خوریم. انصافاً تا به حال هم گوش شیطان کر، نه تعمیرگاه رفتیم نه قطعه عوض کردیم. فقط باید زیاد کارواش ببریم!

دوستی با پیش‌شماره ۰۹۳۲ پیامک زده و گفته: «من از وقتی مجله شما رو خوندم، مرض خند گرفتم. حالا می‌گید چی کار کنم؟»

دوست عزیز! پیش اومده دیگه. کاریش نمی‌شه کرد. این از اون مرضیه که دوا و درمان نداره. خودش درمان هر دردی، ولی درد بی‌درمونه. باید حواست جمع می‌شد که مرض خند نگیری. حالا که گرفتی، برو حالش رو ببر.





نامه‌های برقی

خانم زینب سادات حسینی پیامک برقی زده و ما رو روشن کرده‌اند که:

«سردبیر محترم مجله رشد جوان،

سرکار خانم سعیدخواه عزیز

این جانب زینب سادات حسینی، ۱۶ ساله از تهران، اشعاری نوشته‌ام که مایل هستم آن‌ها را در مجله خوب و پربار شما، رشد جوان به چاپ برسانم.

خواهشمند است با درخواست بنده موافقت نمایید.»

خانم حسینی لطفاً به بار دیگره شناسنامه مجله رو بخون. خانم سعیدخواه مدیر داخلی مجله هستن. اگه آقای قربانی، سردبیر مجله بفهمه هممون رو با هم کچل می‌کنه. سردبیر مجله با درخواست شما موافقت نمود و به من گفت: اشکال نداره. چاپ کن. یعنی می‌خوام بگم این قدر سردبیر مهربون و نازی داریم ما.

ایام امتحان‌ها

دوباره فصل امتحان‌ها شده
کتاب‌ها و جزوه‌هامون باز شده
خواندن و تست‌زدن‌ها برپا شده
بچه‌ها از ترس دستشون می‌لرزه
تا می‌تونن خدا خدا می‌کنن
هردم خدا را صدا می‌کنن
انگاری جنگ جهانی شده
بچه‌ها یکجا، هجوم آوردن
دوره می‌کنن کتاب ریاضی
تا نمونن عقب از هم کلاسی
بخوان زبان و عربی
بزن تست ریاضی
تلاش کن تا پیروزی
یک وقت نکن که تنبلی

دوست خوبم، فریدا زینالی، برداشته نامه برقی زده و نوشته است: «از اینکه در یک تجربه فراموش‌نشدنی موفق به مشاهده اثر خودم در نشریه‌ای معتبر مثل رشد جوان شدم، بی‌نهایت خوش‌حالم. نقد شما بسیار امیدوارم کرد و انگیزه‌ام را برای نوشتن بیشتر بالا برد. از توجه و یاری‌تان سپاس گزارم.»

ما که همیشه گفته‌ایم مجله رشد جوان، خانه خودتان است. البته از فردا نیایید ما را بیرون بیندازید و بگویید: پس شما توی خانه ما چه‌کار می‌کنید؟! این‌ها تعارف است. لطفاً جنبه داشته باشید. امیدوارم شعرهایتان در مجلات معتبرتر چاپ شود. هرچند ما هم معتقدیم که هیچ مجله‌ای در کهکشان راه شیری پیدا نمی‌کنید که از مجله رشد جوان معتبرتر باشد. پس حق دارید به خودتان ببالید، ولی لطفاً در مصرف بالش صرفه‌جویی کنید.

آقای بابک رضایی از نمی‌دانم کجا، لطف کرده و نامه برقی زده و گفته است: «می‌خواستم به دو تا از استاد‌های فیزیکی‌مون پیامی بدم: می‌خوام از همین‌جا که تو خونه نشستیم، از استاد لطفی و استاد نوری تشکر کنم و بگم که خیلی دوستشون دارم.»

دیگه امری، فرمایشی چیزی نبود؟ می‌خواهید از همون جا که تو خونه نشستید، دستور بدید بچه‌ها دو تا نون سنگک خاش‌خاشی دو آتیش به سر کوچه بگیرن براتون بیارن؟ تو رو خدا تعارف نکنید، مجله خودتونه. هیچی دیگه از فردا باید پیام تبریک و تسلیت هم تو مجله چاپ کنیم! مثلاً آقای ایکس از شهر ایگرگ پیام می‌ده که به بابا جونم بگید: خیلی دوستت دارم، تولدت مبارک! هیچی دیگه. ما هیچ، ما نگاه.

پیغام درگیر

دوستی زنگ زده و گفته: «چرا حرفاتون رو پوشیده می‌زنید. رک و پوست کنده بگید ببینم منظور تون چیه؟» دوست عزیز ما حرفامون رو رک می‌گیمن، ولی حرفا خجالت می‌کشن، می‌رن لباس می‌پوشن. اصلاً حرف باید پوشیده باشه، اون وقت هرکس که خواست خودش حرف رو برمی‌داره، پوست می‌کنه و میل می‌کنه.

دوستی زنگ زده و گفته: «توی این دوره زمونه دیگه امتحان هیچ چیزی مجانی نیست. حتی موقع امتحان پول برهه امتحانی رو از ما می‌گیرن. کنکور هم مجانی نیست.» دوست عزیزم شما پول امتحان رو نمی‌دی، فقط پول کیک و ساندیس رو می‌دی. به ما چه ربطی داره که کیک و ساندیس گرون شده!

در زمان فعالیت، یعنی زمانی است که هدها در حال خواندن یا نوشتن اطلاعات هستند. این لحظه زمانی است که هد به صفحه خیلی نزدیک است و ضربه باعث برخورد آن با صفحه می‌شود. در نتیجه هم به سطح صفحه و هم به هد آسیب می‌رسد. البته هاردهای جدید در برابر ضربه مقاومت بیشتری دارند.

نجات اطلاعات

وقتی که اطلاعات پاک شد، باید چه کنیم؟ اولین و مهم‌ترین کار این است که به هیچ عنوان از هارد استفاده نکنیم. برای اینکه بهتر منظورم را بفهمی، اول باید روند پاک کردن اطلاعات در هارد را یادگیری. قبل از آن هم باید تفاوت هاردها را بدانی.

پس اگر خیلی کلی بخواهم بگویم، هاردها به دو نوع دسته‌بندی می‌شوند: درایو دیسک‌های سخت یا «درایو دیسک‌های الکترومکانیکی»

(hard disk drive/ hdd)

و درایو دیسک‌های جامد یا «درایو دیسک‌های الکترونیکی»

(ssd /Solid State Drives).

تفاوت این دو نوع هارد همان‌طور که از اسمشان پیداست، این است که در هارد دیسک‌های سخت از قطعه‌ای مکانیکی استفاده می‌شود، اما در هارد دیسک جامد به این صورت نیست. نمونه هارد دیسک جامد فلش‌ها هستند. ssd ها به‌خاطر سرعت بالای انتقال خیلی بهترند.

اما می‌رسیم به روند پاک کردن اطلاعات در هارد. سیستم‌های عامل محل استقرار فایل‌ها را روی هارد دیسک را از طریق «اشاره‌گرها» (Pointers) دنبال می‌کنند. هر فایل روی هارد دیسک دارای یک اشاره‌گر است که به سیستم عامل اطلاع می‌دهد، محل استقرار اطلاعات مرتبط به فایل مورد نظر از کجای هارد آغاز و در کجا پایان می‌یابد. زمانی که یک فایل را حذف می‌کنید، در اصل سیستم عامل اشاره‌گر مرتبط را حذف و سکتور فایل را قابل دسترس علامت‌گذاری می‌کند. یعنی برای سیستم این فضا خالی محسوب می‌شود. حالا می‌رسیم به پاسخ این سؤال که چرا می‌توانیم اطلاعات را برگردانیم و چرا باید به سرعت فعالیت هارد را قطع

عکس برگردان نجات یک هارد نیمه سوخته

بدسکتور (Bad Sektore)

ناپدید شدن اطلاعات و یا خراب شدن هارد دیسک علت‌های متفاوتی دارد و متأسفانه هم سن‌های تو بعضی از مسائل را رعایت نمی‌کنند. مثلاً شایع‌ترین مشکل هارد خرابی قطاع یا همان بدسکتور شدن است. حالا بدسکتور چیست؟ قطاع یا سکتور واحد اندازه‌گیری دیسک‌های مغناطیسی و دیسک‌های نوری است. حالا اگر یکی از این واحدها خراب شود، به اصطلاح خرابی قطاع یا بدسکتوری به‌وجود نمی‌آیند. این بدسکتوری‌ها بی‌دلیل به‌وجود نمی‌آید. مثلاً اگر هارد ویروسی شود، آن را زیاد فرمت کنند، زمانی که در فعالیت است، ضربه شدید بخورد، یا موقعی که کار می‌کند، ناگهان از رایانه قطع شود، بدسکتور پدید می‌آید. اما مهم‌ترین علتش ضربه خوردن هارد

اطلاعات «دیسک سخت» (هارد دیسک) امیر به‌صورت کاملاً اتفاقی ناپدید شده است. حالا به گفته خودش، هاردش را زده زیر بغلش و پیش مهندس آرا آمده است، تا راهی برای حل مشکلش پیدا کند.

سلام دکتر، دستم به دامن! اطلاعات هاردم از صبح ناپدید شده. باور کن من کاری نکردم، اصلاً بهش دست نزدم. - اولاً سلام. ثانیاً دکتر خودتی، من فعلاً مهندس. ثالثاً من دامن ندارم. شلوار پامه. رابعاً مگه اطلاعات هارد بدون دلیل ناپدید می‌شه؟! -

چرا مهندس هیچ وقت حرف منو باور نمی‌کنید؟

- چون همیشه خراب‌کاری می‌کنی. اصلاً ببینم تو می‌دونی خرابی قطاع یعنی چه؟

- جان؟! خرابی قطار؟! -

- نخیر، خرابی قطاع. بشین تا بهت توضیح بدم.





نرم افزارهای پیشنهادی

مهندس آرا می گوید:

زمانی که ویندوزتان نابود شده و تمام اطلاعات هاردتان از بین رفته است، تنها نرم افزاری که می تواند برای بازگرداندن، پیکربندی و ... اطلاعات به شما کمک کند، نرم افزار «Active Boot Disk Suite» است.

محبوب ترین نرم افزارهایی که به شما کمک می کنند که به راحتی و بدون هیچ دغدغه ای تغییر پیکربندی بدهید، نرم افزارهای «Partition Magic/ EASEUS Partition master» هستند.

گاه به دلایلی اطلاعات فلش مموری ها پنهان می شود. شما به راحتی می توانید با این روش اطلاعات را از حالت پنهانی بیرون بیاورید: به Command Prompt (cmd) بروید و دستور زیر را تایپ کنید: `attrib -s -h -r roshd:/*.* /s /d` (به جای کلمه roshd نام درایو مورد نظر را بنویسید).

یکی از پر کاربردترین نرم افزارهای بازگردان اطلاعات در محیط سیستم عامل، نرم افزار «Recover My Files» است.

نرم افزاری که قابلیت حذف فایل ها را بدون بازگرداندن دارد، این نرم افزار است: «East- Tec Eraser»

کنیم. اول اینکه تا زمانی که هارد فعال باشد، احتمال جایگزینی اشاره گرهای پاک شده وجود دارد. یعنی هر لحظه ممکن است که هارد اشاره گر خالی را به کار بگیرد. از طرف دیگر، اگر ما در همان لحظه فعالیت هارد را قطع کنیم، پس هنوز اشاره گرها و سکتورها خالی هستند و امکان بازگشتشان وجود دارد. البته در هاردهای دیسک جامد یا ssd به این صورت نیست، بلکه در همان لحظه اطلاعات پاک می شود، تا سرعت هارد افزایش یابد. همچنین فلش مموری ها هم که نوعی ssd هستند، چون قابلیت سامان دهی یا «TRIM» وجود ندارد، اطلاعات برگشت پذیر نیست. حتماً می خوای بپرسی TRIM چیست. با اینکه می دانم بعد از من دوباره می پرسی، اما به طور کلی بگویم: یک سامان دهنده عملی است که باعث می شود اطلاعات همیشه مرتب بماند.

۲ مهر / عید قربان

قهرمان پولادین رسالت

- ابراهیم! به دو دست خویش، کارد بر حلقوم اسماعیل بنه و بکش!
مگر می‌توان با کلمات، وحشت این پدر را در ضربه آن پیام وصف کرد؟
اسماعیل، برای ابراهیم، تنها یک پسر، برای پدر، نبود؛
پایان یک عمر انتظار بود؛
پاداش یک قرن رنج؛
ثمره یک زندگی پرماجر؛
تنها پسر جوان یک پدر پیر؛
و نویدی عزیز، پس از نومیدی تلخ.
برای ابراهیم اسماعیل بود. اسماعیل تو، شاید خودت باشی، شاید
خانواده‌ات باشد، یا شغلت، ثروت، حیثیت... چه می‌دانم؟
برای ابراهیم، پسرش بود. آن هم چنان پسری، برای چنان پدری!
ابراهیم، بنده خاضع خدا، برای نخستین بار در عمرش، از وحشت می‌لرزد.
قهرمان پولادین رسالت ذوب می‌شود، و بت‌شکن عظیم تاریخ، درهم
می‌شکند. از تصور پیام، وحشت می‌کند.
اما، فرمان فرمان خداوند است.
جنگ! بزرگ‌ترین جنگ، جنگ در خویش، جهاد اکبر!
فاتح عظیم‌ترین نبرد تاریخ، اکنون آشفته و بیچاره!
جنگ، جنگ میان خدا و اسماعیل، در ابراهیم...
دشواری انتخاب!
کدامین را انتخاب می‌کنی؟ ابراهیم!
خدا را یا خود را؟ پیوند را یا ارزش را؟ مصلحت را یا حقیقت را؟ ماندن را
یا رفتن را؟ پدری را یا پیامبری را؟ و...
منبع: شریعتی، علی. تحلیلی از مناسک حج (مجموعه آثار ۶). الهام، ۱۳۶۲

در پناه مدرسه

باز آمد بوی ماه مدرسه
بوی بازی‌های راه مدرسه

بوی ماه مهر ماه مهربان
بوی خورشید پگاه مدرسه

از میان کوچه‌های خستگی
می‌گریزم در پناه مدرسه

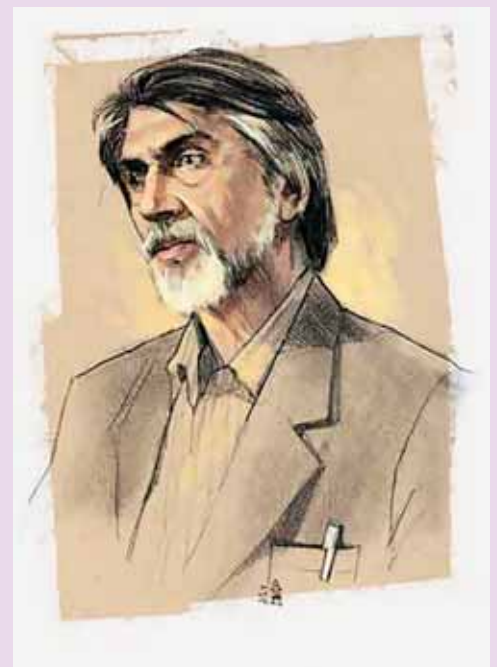
باز می‌بینم ز شوق بچه‌ها
اشتیاقی در نگاه مدرسه

زنگ تفریح و هیاهوی نشاط
خنده‌های قاه قاه مدرسه

باز بوی باغ را خواهم شنید
از سرود صبحگاه مدرسه

روز اول لاله‌ای خواهم کشید
سرخ بر تخته سیاه مدرسه

قیصر امین‌پور



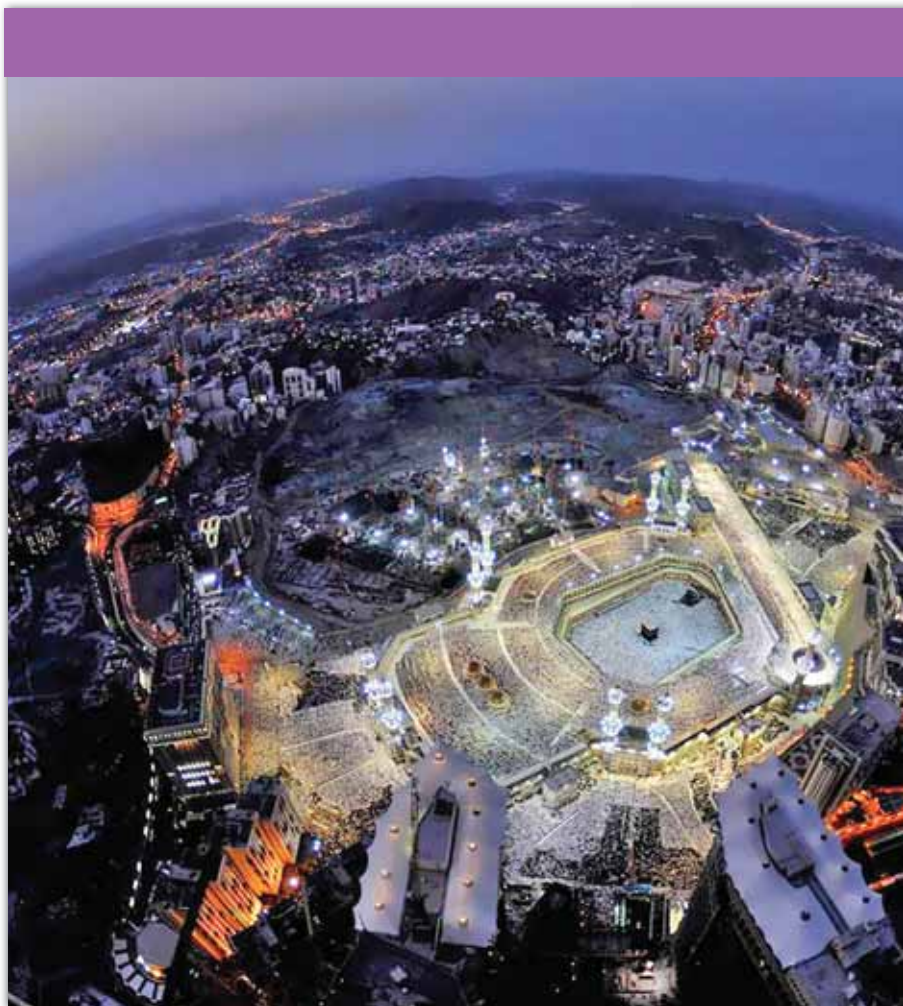
۷ مهر / ولادت امام علی نقی (ع)

در «لغت‌نامه دهخدا» و «فرهنگ معین» برای «نقی» نظیف و پاکیزه، برگزیده و خالص و برای «هادی» راهنما، راهنماینده، مرشد و هدایت‌کننده آمده است. امام علی‌النقی (ع) در نیمه ذی‌الحجه سال ۲۱۴ (۲۱۲) قمری در روستای «صریا» در نزدیکی مدینه به دنیا آمد. ایشان در کودکی و هشت سالگی به امامت رسید. مدت امامت علی بن محمد ۳۳ سال بود.
امام به دستور متوکل، خلیفه عباسی، در ۲۳ رمضان سال ۲۳۳ قمری وارد سامرا شد.
از برجسته‌ترین اصحاب و شاگردان امام علی‌النقی (ع) می‌توان به عبدالعظیم حسنی، حسن بن راشد و عثمان بن سعد عمری اشاره کرد. سرانجام امام علی‌النقی (ع) به دستور معتز، خلیفه دیگر عباسی، در روز سوم رجب سال ۲۵۴ در سن ۴۱ سالگی در زندان به شهادت رسید. امام علی‌النقی (ع) می‌فرمایند: «خودپسندی مانع تحصیل علم است و انسان را به سوی نادانی و خواری می‌کشاند» [میزان‌الحکمه، ج ۶: ۴۶].



۸ مهر / بزرگداشت مولانا

۱۸ بیت نخست «مثنوی معنوی» به «نی‌نامه» شهرت دارد. نی‌نامه یا بهتر بگویم مثنوی، با بیت: «بشنو از نی چون حکایت می‌کند/ از جدایی‌ها شکایت می‌کند» آغاز می‌شود. «نی‌نامه» شرح هجران و فراق انسان و تلاش بی‌وقفه او برای رسیدن به اصل خویش است. مولانا در کتاب مثنوی معنوی، ۴۲۴ داستان را پی در پی به شیوه تمثیل بیان می‌کند. هر داستان داستان دیگری را به دنبال دارد و آخرین داستان، «شاهزادگان و دژ هوش ربا»، با وفات مولوی ناتمام می‌ماند. مثنوی از ۲۶ هزار بیت و شش دفتر تشکیل شده است. جلال‌الدین محمد بلخی در ۶ ربیع‌الاول سال ۶۰۴ (برابر با ۱۵ مهرماه) در بلخ زاده شد و غروب روز یکشنبه ۵ جمادی‌الآخر ۶۷۲ در قونیه درگذشت. آثارش عبارت‌اند از: مثنوی معنوی، غزلیات شمس، رباعیات، فییه ما فییه، مکاتیب و مجالس سبعه.



۱۰ مهر / عید غدیر خم

آخرین وادی

در آخرین وادی، غدیر خم، مکانی در نزدیکی «جحفه»، جایی که راه اهالی مصر، مدینه، عراق و شام از یکدیگر جدا می‌شود، زیر آن آفتاب داغ خطبه غدیر را روایت کرد: «آن که من مولای او هستم، علی هم مولای اوست. پروردگارا دوست بدار کسی را که علی را دوست بدارد و دشمن بدارد و دشمن کسی را که علی را دشمن بدارد.» این را همه شاهد بودند، همه کسانی که در آخرین حج پیامبر(ص)، حجه‌الوداع، حضورداشتند. همه کسانی که بارها از رسول خدا شنیده بودند: «او برادر من است. او خود من است. تکرار من و من رسول مهربانی خدایم.» و چه قدر با شکوه بود، لحظه‌ای که کنار خدیجه ایستادی و در چشمان محمد نگرستی و اولین کلام عشق را بدون هیچ هراسی به زبان جاری کردی: «شهادت می‌دهم به یگانگی خداوند و شهادت می‌دهم که محمد رسول خداست.» تاریخ هیچ‌گاه از یاد نمی‌برد آن هنگام را که رو به پیامبر خدا فرمودی: «یا رسول‌الله من در بستر شما می‌خوابم، و به استقبال شمشیرهایی که بر شما فرود می‌آید می‌روم.» اما اکنون بعد از سه ماه گرد فراموشی بر گوش و هوش مردم ننشسته است؛ همان‌ها که وقتی نام خود را به عنوان اولین مرد مؤمن ثبت کردی، کودکی‌ات را بهانه کردند و بعد از رحلت پیامبر(ص) جوانی‌ات را دستاویز قرار دادند.





گفت و گو با مهران جبلی حرف‌های روی پرده

شما می‌توانید درس بخوانید، می‌توانید بروید دنبال کار و پول و درآمد، می‌توانید برای دلتان روی زمین کشاورزی کنید و هزار می‌توانید دیگر. اما تا به حال فکر کرده‌اید که می‌شود فیلم‌ساز هم باشید؟ فکر می‌کنید چه قدر با بچه‌هایی که در جشنواره‌های رشد جمعیت زیادی برایشان کف می‌زنند، فاصله دارید؟ در واقع تنها اتفاقی که قرار است در این صفحه بیفتد این است که دور هم یاد بگیریم فیلم‌ساز باشیم و در این دورهمی چیزهایی را یاد بگیریم و در فیلم‌هایمان از آن‌ها استفاده کنیم که جمعیت بیشتری برایمان کف بزنند. مهمان این مصاحبه مهران جبلی است و قرار است درباره ایده و شروع داستان فیلم با هم گپ بزنیم.

آرزوهایش رفت. حالا شاید یک کمی هم بچه که بودم، گوشه‌گیر بودم و از جمع دوستانم طرد می‌شدم، همین.

چرا فکر کردید آدم‌های طرد شده باید فیلم بسازند؟ چرا خودتان را غیب نکردید یا رییس جمهور نشدید حتی؟

حرف زدن با فیلم برایم راحت‌تر است؛ پشت پرده بردن حرف‌ها، نصیحت‌ها، درست و غلط‌ها. در نقاشی و موسیقی و هر هنری دست آدم آن قدر باز نیست که برای فیلم باز است. دوست دارم از یک حرف تکراری یک تصویر جذاب بسازم.

از داستان فیلم برایمان بگو.

داستان یک پسر عادی است با یک زندگی عادی که برای امام رضا (ع) نامه می‌نویسد و خواسته‌هایش را می‌گوید. نهایتاً هم ما در آخر فیلم می‌فهمیم که پسر سرطان دارد. یک فیلم کوتاه سه دقیقه‌ای است که سعی کردم با پایان باز، القاکننده امید باشم. هم امید به مبارزه با بیماری و هم امید به جواب گرفتن از امام رضا (ع). اما دوست نداشتم مستقیم حرفم را بزنم که پسر مرد یا نه.

حالا هم ترم اول رشته سینما در دانشگاه اصفهانم.

و بعد اگر بخواهید خیلی معمولی خودتان را معرفی کنید چه؟

خب من واقعاً آدم خاصی نیستم، طوری که بشود از همین اول خودم را دست بالا بگیرم. در واقع من فقط کسی بودم که به هر قیمتی دکتر و مهندس نشد و دنبال

سعی کنید به بهترین شکل و منحصر به فردترین حالت ممکن، طوری که مخاطبان رشد مطمئن باشند به هیچ وجه نباید صفحه را ورق بزنند، مهران جبلی را معرفی کنید.

ممم... مهران جبلی هستم از یزد. در هنرستان کارگردانی درس خوانده‌ام و

معرفی

مهران جبلی نویسنده و کارگردان فیلم داستانی «نامه‌ای برای او»، با کمک معلم و دوستانش اولین پروژه هنرستانی خود را در جشنواره رشد شرکت داد و اتفاقاً اثرش جزو آثار برگزیده جشنواره نیز شد. وقتی از مهران پرسیدم که اگر به جای ۳۰۰ هزار تومان هزینه فیلمت، فقط ۱۵۰ هزار تومان می‌دادند، کدام یک از کارهای اضافی‌ات را حذف می‌کردی؟ هیچ کدام از کارهایش را حذف نکرد و گفت حاضر است سر کار بروم تا ۱۵۰ هزار تومان باقی مانده را هم جور کند. تصمیم گرفتم سرسخت‌تر باشم و نگذارم تحت هیچ شرایطی دستش به آن پول برسد و باز سؤال را تکرار کردم، اما او هم کوتاه نیامد و گفت اگر شده فیلم را به جای سه ماه در شش ماه بسازد، هیچ قسمتی را حذف نمی‌کند و فقط سعی می‌کند فن تدوین را هم یاد بگیرد که پولی برای تدوین به دیگران ندهد!





برای نوشتن فیلم‌نامه

جدیت مهران از نظر من نقطه قوت او بود و همین جدیت هم اثرش را تا برگزیده شدن رساند، اما بد نیست این را هم بدانید که:

■ فیلم‌سازهای معروف جهان گروهی کار می‌کنند؛ حتی فیلم‌نامه نویس‌ها. **وودی آلن** در ابتدای کار یک «گگ‌نویس» (شوخی‌نویس) بود. در تیم‌های نویسندگی لزوماً کسی که طرح را می‌نویسد، دیالوگ‌نویس نیست. پس بهتر است برای شروع به قدرت کار گروهی ایمان بیاوریم!

■ اینکه نخواهیم قسمتی از کار را بازبینی، بازنویسی و حتی حذف کنیم، روش جالبی نیست. خیلی اوقات چشم ما به بدی عادت می‌کند. همین حالا توی اتاق هر کدامتان شاید لک اضافی‌ای روی دیوار باشد که خودتان را هم خیلی اذیت نمی‌کند، اما به محض ورود به چشم دوست یا مهمانان می‌آید. نوشتن هم همین‌طور است. باید متن را مهندسی کرد، جابه‌جا کرد. شاید اصلاً بد نباشد مثل مجسمه‌سازها پیکره به کار بدهیم و در خیلی از قسمت‌ها سوهان به تن متن بکشیم.

■ لازم است برای نوشتن فیلم‌نامه تحقیق کنید؛ کاری که مهران هم کرده بود. تحقیق باعث می‌شود فردی که فیلم شما را می‌بیند، فضا و قهرمان فیلم را باور کند.

■ بماند برای ماه بعد...

می‌خکوب کنم و به مرور از ابهام درش بیاورم.

■ اگر خودتان کارگردان نباشید، باز هم فکر می‌کنید موفقید؟ مثلاً امکانش را دارید که یک فیلم ۹۰ دقیقه‌ای بسازید و ادعا کنید ۳۰ دقیقه آخر قرار است حرفتان را بزنید؟ فکر می‌کنید مخاطبان حاضرند ۶۰ دقیقه تصویر بدون اتفاق ببینند، در حالی که کارگردان شناخته شده و مطرحی هم آن تصویرها را نساخته؟

خب نه، اما این تجربه اول بود. در فیلم‌های بعدی سعی می‌کنم حتماً اتفاق و به قول شما قلاب را اول داستانم بگذارم. مثلاً از یک عنصر در شروع فیلم استفاده کنم و سعی کنم و آن را در خدمت فهماندن هدف نهایی فیلمم به کار بیندم.

■ در واقع برای توضیح طرح اول داستان گره ایجاد می‌کنید و سعی می‌کنید تا آخر داستان گره را باز کنید، درست است؟

بله، البته امیدوارم موفق هم باشم!

■ وقتی خواستم خودتان را معرفی کنید، می‌شد از اولین روزی که خودتان را شناختید شروع کنید و برسید به امروز صبح وقت بیدار شدن، وقت پرت کردن پتو گوشه تخت. وقت صبحانه خوردن یا نخوردن و هر چیز دیگری شبیه به این‌ها. اما این کار را نکردید. چرا؟ مگر همه این آدم‌ها مهران نیستند؟ چرا، اما من می‌خواستم متفاوت باشم و حرف جدیدی بزنم. صبحانه را که همه می‌خورند. البته شاید بعضی وقت‌ها بشود از صبحانه خوردن هم حرف زد، ولی خب اول مصاحبه جایش نبود.

■ فکر نمی‌کنید وضعیت داستان و فیلم هم مشابه همین وضع است؟ شما در برابر من و مخاطبان هم سن و سال خودتان در انتخاب واژه دقت می‌کنید، در اینکه در کمترین زمان بهترین حرف را بزنید. اما فیلمی می‌سازید که تا دقیقه آخر حرفی برای زدن ندارد؟ در صورتی که شاید مخاطبان فیلم خیلی بیشتر و حتی دقیق‌تر از ما باشند.

من تصمیم داشتم با تصویر مخاطب را

■ این ایده از کجا به ذهنتان رسید؟ دغدغه شخصی بود و یا نتیجه یک مشاهده تجربی؟

ما هر سال به مشهد می‌رفتیم و یک بار با چنین موردی برخورد کردم. دلم نمی‌خواست بی تفاوت از کنارش بگذرم. حداقل کاری که از دستم برمی‌آمد درک کردن آن پسر بود، نه اینکه بگویم خدا بزرگ است و بگذرم. خدا بزرگ است، اما من هم دلم می‌خواست در حد خودم سهیم باشم.

■ برای نوشتن چنین فیلم‌نامه‌ای تحقیقات میدانی یا مطالعات خاصی مرتبط با این موضوع هم داشتید؟ بله. از ۲-۳ ماه قبل از ساختن فیلم رفت و آمدم به مؤسسه محک را بیشتر کردم و کوشیدم کتاب‌هایی بخوانم که یاد بدهند چه‌طور باید با یک آدم بیمار حرف زد و برخورد کرد.

■ قلاب داستان کجا بود؟ از کجا مخاطب دلش نمی‌آمد که مثلاً اگر کار در تلویزیون پخش می‌شد، کانال را عوض کند؟

مخاطب باید تا آخرش را می‌دید که منظورم را بفهمد.

مخدر مجاز

مردم در تمام دنیا و در تمام اعصار همواره در پی یافتن راه‌هایی بوده‌اند که باعث شادی و نشاط و احساس سرزندگی و سرخوشی شود. در این مسیر، انسان‌ها راه‌های متفاوتی را برگزیده‌اند که برخی مثبت و مؤثر و برخی مخرب و خطرناک‌اند و در میان آن‌ها بهترین و ساده‌ترین و شاید ارزان‌ترین راه چیزی نیست جز ورزش!

جالب است بدانید، مخدرهای درونی بسیار قوی‌تر از مخدرهای مصنوعی هستند. مخدرهای درونی در غلظت‌های یکسان گاه بیش از صد برابر مؤثرتر از مخدرهای مصنوعی چون مورفین عمل می‌کنند. تحقیقات نشان داده‌اند، فعالیت ورزشی موجب افزایش قابل توجه ترشح آندروفین در بدن می‌شود. به‌طوری که پس از مدتی ورزش منظم توسط افراد معتاد، میزان نیاز آن‌ها به مواد مخدر کاهش یافته و با ادامه دادن به ورزش؛ فرد به‌طور کامل مصرف مواد مخدر را ترک کرده است. محققان ثابت کرده‌اند افرادی که به‌طور منظم ورزش می‌کنند، افراد شادتری هستند و استرس کمتر و کیفیت زندگی بالاتری نسبت به افراد غیرفعال دارند. به‌علاوه، بسیاری از پژوهشگران نیز یکی از راه‌های بهبود افسردگی را ترشح آندروفین حاصل از فعالیت بدنی بیان کرده‌اند.

از دیگر مزایای آندروفین ترشحی در اثر ورزش برای نوجوانان، تأخیر و یا طولانی شدن بلوغ جسمی و در نتیجه افزایش قد نهایی فرد است. این موضوع به‌خصوص برای دختران بسیار مورد توجه است. برای اینکه از منافع ترشح آندروفین بهره ببرید، لازم نیست حتماً به مدت زیادی ورزش

سیگما. در این میان، بتا آندروفین به عنوان مهم‌ترین عامل ایجاد حس سرخوشی در انسان شناخته شده است. در واقع بدن به‌طور طبیعی در پی فشارهای نسبتاً شدید روانی یا جسمانی این مواد مخدر را ترشح می‌کند. زمانی که طی یک بازی پرهیجان یا یک مسابقه ورزشی به شدت زمین می‌خورید، اما بلافاصله برمی‌خیزید و کار را ادامه می‌دهید، و یا هنگامی که پس از مدتی گریه کردن، به‌طور ناخودآگاه احساس شغف می‌کنید و بی‌جهت می‌خندید، در واقع دارید از منافع ترشح بتا آندروفین بهره می‌گیرید. بدن نظامی هوشمند دارد که از این سازوکار به عنوان سیستمی دفاعی، برای کاهش درک فشار هنگام ورزش و جلوگیری از غلبه فشار روانی هنگام استرس استفاده می‌کند.

اگر در هر دو حالت، یعنی هنگام ورزش و فشار روانی، آندروفین ترشح می‌شود، اما حالت اول، حالت بهینه است. زیرا تکرار ورزش، بدن را با فشار تمرین سازگار می‌کند، اما تکرار استرس روانی، اگر چه در ابتدا به ترشح آندروفین می‌انجامد و حس شادی را بر می‌انگیزد، اما پس از مدتی اثرات مخربی به دنبال خواهد داشت و سلامتی را تهدید خواهد کرد.

فواید ورزش بر کسی پوشیده نیست و همه می‌دانند که ورزش باعث سلامت جسم و روح می‌شود. فعالیت‌های ورزشی بر میزان ترشح هورمون‌ها تأثیر می‌گذارند و افزایش و یا کاهش ترشح آن‌ها باعث تغییر شرایط روحی و جسمی افراد می‌شود. حال می‌خواهیم بدانیم ورزش چگونه و با تأثیر بر کدام هورمون‌ها باعث ایجاد شادی و نشاط می‌شود.

حتماً تا به حال تجربه کرده‌اید، پس از یک مسابقه دو یا بازی‌هایی چون وسطی، احساس لذت و آرامش خاصی به سراغتان می‌آید و گاهی بدون دلیل خاصی می‌خندید. ممکن است بارها طی بازی زمین بخورید، اما درد چندانی احساس نمی‌کنید و به بازی ادامه می‌دهید. در واقع علت اصلی همه این حالات ماده شبه مخدری است که در اثر فعالیت در مغز ترشح می‌شود.

ترشح این ماده در بدن موجب کاهش احساس درد و استرس می‌شود و نوعی احساس سرخوشی در فرد به وجود می‌آورد. نام علمی این ماده «آندروفین» یا «آندومورفین» است که به عنوان مخدر درونی بدن نام گرفته است.

سه نوع آندروفین در بدن شناخته شده‌اند که عبارت‌اند از آندروفین‌های آلفا، بتا و



آندروفین چیست؟

آیا تا به حال احساس خوب پس از ورزش را حس کرده اید؟ آیا نکته علمی آن را می دانید؟ تحقیقات در مهندسی بیوشیمی نشان می دهد که مغز انسان ماده ای را ترشح می کند به نام آندروفین یا مورفین طبیعی بدن، این هورمون در سلول های عصبی و دستگاه عصبی مرکزی به عنوان ماده واسطه عصبی و یا تحریک کننده های عصبی فعالیت می کند و پس از ورزش ترشح می شود.

حال چگونه آندروفین باعث تغییرات خلق و خوی ما می شود؟

پس از ورزش این هورمون که مربوط به بافت عصبی است. توسط «هیپوتالاموس» ساخته می شود و به کمک «هیپوفیز» به جریان خون وارد می شود. «آندروفین» وارد اعصاب انتقال دهنده درد به مغز می شود. پس از آن به گیرنده های «تسکین دهنده درد» در «ترو» متصل می شود. این گیرنده ها مثل گیرنده هایی هستند که داروهای چون «مورفین» به آن اتصال پیدا می کنند. «آندروفین» با تأثیر روی «گیرنده های عصبی» مانع آزاد شدن مولکول های پیام رسان عصبی از پایانه عصب می شود. بنابراین هیچ پیام دردی به مغز نمی رسد.

به همین دلیل این هورمون را بی حس کننده و تخفیف دهنده درد می دانند. همین اثر آندروفین بر بدن باعث حس خوش حالی و نشاط در فرد می شود، در حالی که درد را نیز کاهش می دهد و فشارهای عصبی را کم می کند و باعث تخلیه تنش می شود. به همین دلیل آن را مسکن طبیعی بدن می نامند.

کنید. حتی یک وعده فعالیت ورزشی می تواند ترشح آندروفین را در بدن به بیش از سه برابر حالت استراحت برساند. اما بیشترین میزان ترشح در ورزش های شدید رخ می دهد.

این حالت برای جوانان ۱۵ تا ۲۰ ساله زمانی رخ می دهد که ضربان قلب آنان در اثر ورزش به حدود ۱۴۰ تا ۱۷۰ ضربه در دقیقه برسد. در نتیجه، اگر پس از مطالعه طولانی مدت و یا در زمان امتحانات دچار خستگی و یا استرس شده اید و قادر به ادامه مطالعه نیستید، می توانید با نیم ساعت فعالیت هندبال، وسطی و یا با یک بازی ساده دستش ده (یا همان دسترشته) در خانه، انرژی خود را بازیابید و آماده ادامه مطالعه شوید.

حال اگر این گونه فعالیت ها را به طور منظم ادامه دهید، بدن شما به طور مداوم آندروفین ترشح می کند و با آن سازگار می شود. بدین ترتیب شما در مقایسه با افراد غیر ورزشکار مقاومت بیشتری نسبت به درد و بیماری خواهید داشت و افراد شادتری خواهید بود. همچنین کیفیت زندگی بالاتری خواهید داشت. حال انتخاب با شماست: شادی و نشاط را چگونه و از چه طریقی به خود و جامعه هدیه خواهید داد؟

دوستان پدرم بودا، آمد پیش پدرم، اظهار میل خودش و آقا روح‌الله را مطرح نمود؛ یعنی برای ایشان خواستگاری کرد.

تحقیق درباره خواستگار (آقا روح‌الله خمینی)

مادر می‌گفت: «ما او را نمی‌شناسیم. شاید در خمین زن و بچه داشته باشد!» مشکل اصلی این بود که هیچ کس جرئت بازگو کردن موضوع را برای مادر بزرگم نداشت. موج مخالفت بالا گرفت. اصلاً محال می‌دانستند که قدسی زن طلبه شود.

پدرم برای اینکه مرا راضی به این وصلت کند، به من بسیار محبت می‌کرد. دستور می‌داد غذاهای مطبوع برایم درست کنند. چیزهایی از قبیل انگشتر طلا، گوشواره فیروزه و حتی یک دوات طلا داشت که به من داد. آنچه را که فکر می‌کرد ممکن است در تصمیم من در جهت خواسته‌اش دارای نقش باشد، انجام می‌داد و دائماً می‌گفت: «صلاح تو را در این می‌بینم. این مرد سعادت دنیا و آخرت تو را تأمین می‌کند.»

تمایل مادر بزرگ

مادر بزرگم، «خانم مخصوص»، میل مفروطی داشت مرا به پسر شریک ملکش که مردی متدین، معمولی، متمول و

عروس زهرا (س)

نگاهی به زندگی بانوی انقلاب، خدیجه ثقفی همسر امام خمینی (رحمت‌الله علیه)

«من هر چه دارم از خانم دارم». این کلام مختصر اما عمیق از امام خمینی (ره) است. مردی که به اعتراف مخالفانش دنیا را تغییر داد و قرن بیست و یکم را نه قرن اتم یا فناوری، بلکه باید به نام او، «قرن خمینی» نامید. «رشد جوان» در این دوره، شما را با زوایایی از زندگی همسر با وفا و فداکار رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران آشنا خواهد کرد. سرگذشتی که بیشتر از زبان خود ایشان نقل شده است و در نوع خود دلنشین و پندآموز است.

صفا و سادگی

از طفولیت پیش مادر بزرگم، دختر میرزا هدایت‌الله و زن خازن الممالک که نامش «خانم مخصوص» بود، بزرگ شدم. او ثروتی سرشار و دارای املاک فراوان و زندگانی قابل توجهی بود. من روحاً آدمی ساده و صاف بودم، چرا که در منزل مادر بزرگم یک بچه که مثلاً بخواهیم سر یکدیگر کلاه بگذاریم، نبود. حتی برای یک مرتبه هم با خواهران و برادران زد و خوردی نکردیم. این روشن است که

اگر بچه‌ای در میان بچه‌های دیگر بزرگ شود صدها گونه زرنگی و شیطنیت را ناگزیر تجربه می‌کند و می‌آموزد. ولی من هر چه می‌خواستم بود و بچه‌ای هم نبود تا رقیبم باشد. به همین جهت به قول معروف: «بی‌شیله پيله» بزرگ شدم. لذا از کارهایی که حالا می‌بینم کودکان دیگر انجام می‌دهند، تعجب می‌کنم.

آشنایی خانواده با امام

روزی آقا سیداحمد لواسانی [که از



معرفی

بسم الله الرحمن الرحيم. بنا به خواهش فرزند عزیزم، آقا سیداحمد خمینی، مختصری از سرگذشت ۵۰ ساله خودم را با امام خمینی (ره) به رشته تحریر در می آورم. من، «قدس ایران»، در شناسنامه‌ام، خدیجه، فامیلی ثقفی متولد ۱۲۹۲ شمسی، در صبح دوم ربیع الآخر ۱۳۳۳ هجری قمری، در ناحیه ۹ تهران، در خانواده‌ای مرفه به ثمر رسیدم که از طرف پدری همه از علمای درجه اول محسوب می‌شوند و بسیاری از اهل علم آن‌ها را می‌شناسند. جد اولم مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم کلاتر، معروف به «صاحب تقریرات»، و جد دوم مرحوم حاج میرزا ابوالفضل ثقفی تهرانی، صاحب کتاب‌های متعدد بوده است.

۲. خواب دیدم، مرد عربی دهانه شتری را در مقابل منزلمان که در خیابان عین‌الدوله سابق و ایران فعلی بود، گرفته است. من از منزلمان بیرون آمدم و بر شتر - که به حالت نشسته بود - سوار شدم و آن مرد عرب شتر را بلند کرد و هر سه حرکت کردیم؛ در حالی که افسار شتر دست مرد عرب بود، همه فامیل، مادر، مادر بزرگ، عمه، خاله و بقیه همه مرا بدرقه کردند تا آن‌ها از چشم ما دور شدند، ولی من احساس نمی‌کردم که ما نیز از چشم آن‌ها ناپدید شده‌ایم.

۳. خواب سوم هم چیزی شبیه به آن دو بود: حضرت زهرا (س) را خواب دیدم که امام حسین (ع) را به دستم داد و بسیار با مهربانی با من برخورد کرد و کاسه‌ای شربت برایم آورد که مادر بزرگم در تعبیر این خواب نیز باز گفت: «عروس زهرا شدی!»



من شدیداً خوش‌حال شدم و با همان حال پرسیدم: «پس اینان پیغمبر و امامان من هستند؟!»
با تلخی گفت: «تو که اینان را قبول نداری!»

در حالی که مشغول بر سینه‌ام می‌زدم با تشر پاسخ دادم: «چه می‌گویی؟! آنان را شدیداً دوست دارم و خود را از امت آنان می‌دانم و هر چه بگویند گوش می‌دهم.» در همان حال از خواب پریدم. بعدها همان اتاق، اتاق عروسی‌ام بود که آقا اجازه کرده بود. حتی پرده‌هایی را که در آن شب به خواب دیده بودم، درست همان پرده‌هایی بود که در روز عروسی بر در آن اتاق آویخته بود. صبح آن شب خواب را تعریف کردم. مادر بزرگم، خانم مخصوص گفت: «دختر جان از قسمت نمی‌توانی بگریزی. سید روح‌الله سیدی است واقعی و آدم با حقیقتی است و انکار و مخالفت همه ما باعث شده است تا آن‌ها را در خواب ببینی و واسطه شوند که قبول کنی. آنان به وسیله آن زن کامل خواسته‌اند به تو بفهمانند که دوری از سید روح‌الله دوری از آنان است.»
و اضافه کرد: «من تصمیم گرفتم دیگر حرفی در مخالفت نزنم.»

نجیب بود، بدهد. پسرش دانشگاه را تمام کرده بود و دوره سربازی را می‌گذراند. خانواده‌اش از پدرم قول گرفته بودند که وقتی از سربازی برگردد، عروسی را برپا کنند.

خواستگاری [آقا روح‌الله] ده ماه طول کشید و من در این مدت خواب‌های بسیار دیدم که به شرح سه خواب می‌پردازم:

۱. خواب دیدم در خانه‌ای کوچک اتاقی است که سه مرد در آن نشسته‌اند و رو به‌روی آن نیز اتاقی که من و یک زن کامل که چادر مخصوصی داشت، در آن بودیم. چادری شبیه همان چیز که در آن زمان، زنان قدیم قمی سر می‌کردند که نه رو داشت و نه پشت و اگر زنی می‌ایستاد، معلوم نبود رویش کدام و پشتش کدام است. زن کامل که دارای چنین چادری بود، به سؤال‌های من که از پشت شیشه اتاقمان مشغول نگاه کردن به مردها در اتاق رو به‌رو بودم، جواب می‌داد. پرسیدم: «این‌ها چه کسانی هستند؟» گفت: «روبه‌روی، پیغمبر (ص) است که عمامه مشکی دارد. در کنارش امیرالمؤمنین (ع) که شال سبز بر سر بسته است و طرف دیگر، امام حسن (ع) که او هم عمامه مشکی دارد.»

شیوه‌های درست فکر کردن فکر فراوانم آرزوست!

در این شماره به یکی از مهم‌ترین مشکلات فکر کردن، یعنی «اینرسی انسانی» می‌پردازیم و در آزمایشی که توسط تینا سیلیگ، استاد خلاقیت و کارآفرینی، طراحی شده است، این موضوع و نحوه‌ی رهایی از آن را بررسی خواهیم کرد. آن‌گاه می‌کشیم راه‌حلی را برای متفاوت‌تر فکر کردن و غلبه بر این مشکل معرفی کنیم.

ردپای خلاقان

در مرکز مدیریت و برنامه‌ریزی کسب و کار «دانشگاه استنفورد» آزمایشی انجام گرفت. در این آزمایش تینا سیلیگ^۱، استاد و مدیر این مرکز، برای ۳۵ دانشجوی آزمایشی را طراحی کرد. او به هر گروه از دانشجویان پنج دلار پول نقد داد و خواست تا هر تیم حداکثر با دو ساعت کار کردن بیشترین پول ممکن را در بیاورد و بعد ظرف سه دقیقه در کلاس توضیح دهد که چه‌طور و از چه راهی پول درآورده‌اند. اساس این آزمایش خلاقیت است. گروهی که بتواند خلاق‌ترین ایده را داشته باشد، می‌تواند بیشتر سود را کسب کند. پیش از خواندن این بخش ابتدا راه‌حل خودتان را پیدا کنید! دانشجویان در این آزمایش راه‌حلهایی خلاق تا خلاق‌تر را انتخاب کردند:

- گروه اول با پنج دلار یخ و شربت لیموناد خرید و در ساعت شلوغ و گرم دانشکده شربت فروخت. آن‌ها توانستند ظرف دو ساعت پول خود را سه برابر، یعنی ۱۵ دلار کنند.
- گروه دوم چند بلیت تخفیف‌دار اجرای تئاتر خرید و اقدام به فروش آن‌ها

کرد و تنها توانست پول خود را حدود ۲ برابر کند.

● گروه سوم اما کمی متفاوت‌تر فکر کرد. در مشورت‌ها گروه به این نتیجه رسید که تنها چیزی که پای فکرشان را زنجیر کرده، همین پنج دلار است. اصلاً همین پنج دلار است که نمی‌گذارد فکرشان بال و پر بگیرد و محدودشان کرده است. پس آن را کنار گذاشتند و سؤال جدیدی را مطرح کردند: «بدون هیچ پولی چه‌طور می‌توانیم درآمد داشته باشیم؟» در آن دانشگاه مرسوم است که سران صنعت کشور در کلاس‌های درس حاضر می‌شوند تا نیروهای جوان و توانمند را شناسایی و استخدام کنند. در نهایت آن‌ها به این ایده رسیدند که می‌توانند سه دقیقه زمان سخنرانی خود را به یکی از این شرکت‌های صنعتی و ثروتمند بفروشند تا فعالیت خود را ارائه کنند و دانشجویان علاقه‌مند را شناسایی کنند. این گروه توانست مبلغ ۴/۰۰۰ دلار درآمد کسب کند.

پا جای پای خلاقان

این آزمایش بیانگر آن است که گاهی ما آن‌قدر به یک موضوع فکر می‌کنیم و بر آن تمرکز داریم که سایر امکانات

اطرافمان را نمی‌بینیم. برای درست فکر کردن ابتدا باید زنجیرهایی را پاره کنیم که پای فکرمان را به زمین بسته‌اند، تا بعد اوج بگیریم و بتوانیم تمام جوانب را در نظر بگیریم و بهترین فکر ممکن را پیاده کنیم.

این همان چیزی است که ما به‌عنوان اینرسی انسانی از آن یاد می‌کنیم. حتماً می‌پرسید اینرسی انسانی چیست؟ مثلاً فرض کنید همه‌ی ما وقتی داریم خودرو نقاشی می‌کنیم، حتماً خودرو را با چرخ می‌کشیم. این یعنی اینرسی انسانی. یعنی به این فکر نکنیم که ممکن است ماشین مغناطیسی و بدون چرخ باشد. و این عامل اصلی‌ترین دشمن تفکر خلاق است.

فکر می‌کنید اگر ۱۰ سال پیش از مردم می‌خواستیم که تلفن همراه نقاشی

خوراک فکر



همان‌طور که گفتیم، تینا سیلیگ چند سال است که به آموزش نحوه تفکر و خلاقیت به دانشجویان مشغول است. وی تجربیات خود را در کتابی با عنوان «چیزهایی که آرزو می‌کردم وقتی ۲۰ سالم بود، می‌دانستم»^۱ نوشته است. کتاب شرح خاطرات استادی کارکنده است که به دانشجویان زیادی فکر کردن آموزش داده است و دست آخر هم الگویی برای درست فکر کردن معرفی کرده است. این کتاب با ترجمه ونوس هادی جعفری و حمید رضانی توسط «انتشارات دانشگاه شریف» به چاپ رسیده و با عنوان: «ای کاش وقتی ۲۰ ساله بودم، می‌دانستم» وارد بازار کتاب و نشر ایران شده است. مطالعه این کتاب به شما که می‌خواهید متفاوت و خلاق فکر کنید، توصیه می‌شود.

تی نوشتا

1. Tina Seelig

2. what I wish I knew when I was 20



● همه راه‌حل‌ها را بسنجید: ما معمولاً مسئله‌ها را در قالب‌هایی بسته و تنگ می‌بینیم. بیشتر آدم‌ها هم این‌طورند که در پاسخ یک سؤال، دم‌دستی‌ترین جواب ممکن را انتخاب می‌کنند و حاضر نیستند جواب‌های دیگر را هم از صافی فکرشان بگذرانند. از همین امروز سعی کنید مسئله‌های کتاب درسی‌تان را از چند راه حل کنید یا حداقل برای پیدا کردن راه‌حل‌های دیگر تلاش کنید.

● سعی کنید جهان خیالی خود را واقعی ببینید: مانند کودکان فکر کنید، چون کودک کمترین میزان اینرسی انسانی را به مسائل دارد. دقت کرده‌اید که گاهی برادرها و خواهرهای ما ماشین پرنده و بدون چرخ و... می‌کشند و اصلاً خودشان را دربند یک فکر قرار نمی‌دهند؟

کنند، آیا کسی بود که تلفن همراه بدون دکمه (لمسی) بکشد؟ فقط یک آدم خلاق است که می‌تواند از این مسئله عبور کند و جنبه‌های دیگر یک پدیده را در نظر بگیرد. نتایج کلی این آزمایش را می‌توان به شکل زیر دسته‌بندی کرد:

● فرصت‌ها بی‌شمارند: در هر زمان و مکانی راه‌حل‌های زیادی وجود دارند. فقط باید با دید باز آن‌ها را یافت.

● منابع در دسترس‌تان را در نظر بگیرید: قبل از تصمیم‌گیری تمامی منابعی را که در اطرافتان وجود دارند، در نظر بگیرید. معطل یک گزینه نشوید. مثلاً اگر پول کم دارید، مدام به این موضوع فکر نکنید. شاید راه‌حل‌هایی هم پیدا شوند که بتوانید با هزینه کمتر یا حتی بدون هزینه پروژه‌تان را به اتمام برسانید.

مقام مسئولیت

زندگی انسان بدون ارتباط ممکن نیست. ما همه در یک اجتماع بزرگ مثل کشور، شهر و... به شکل گروهی زندگی می‌کنیم و به‌طور مداوم در ارتباط و تعامل با دیگران هستیم. این رابطه‌های انسانی، گستره وسیعی دارند و هر نوع رابطه میان دو فرد، دو گروه، فرد و گروه، سازمان و فرد، و... را دربر می‌گیرند. از این‌رو به شکل‌های مختلفی چون روابط رسمی یا غیررسمی، عمومی یا خصوصی، کلامی یا غیرکلامی، و... دیده می‌شوند.



زندگی: ارتباط

روابط انسانی مجموعه فعالیت‌ها و تعاملاتی است که موجب تأمین نیازها می‌شوند و خود به عنوان یک نیاز انسانی بین مردمی که با هم زندگی می‌کنند، مطرح است. هیچ کس نمی‌تواند همه نیازهای مادی، معنوی، عاطفی و روانی خود را به تنهایی رفع کند. نکته‌ای که باید دانست آن است که ما در روابطی که با دیگران برقرار می‌کنیم، در برابر یکدیگر دارای حقوق متقابل هستیم و همراه با هر حق، تکلیف و مسئولیتی هم داریم.

چه قدر مسئولیت داریم!

انسان به لحاظ محدوده وسیع ارتباطی خویش، مسئولیت‌های زیادی در حوزه‌های گوناگون پیدا می‌کند و از آنجا که ارتباطش سطوح متفاوتی دارد، نوع مسئولیت‌های وی نیز متفاوت و متنوع است. هر فردی از منظرهای مختلف تکالیفی بر عهده دارد. وی در یک شمای کلی در ارتباط با خالق، خلق، خود و خلقت مسئولیت و تکلیف دارد.

ریشه حق‌ها، خدا

در این میان، مسئولیت در برابر خداوند بالاترین و اصولی‌ترین مسئولیت‌هاست. قلمرو این مسئولیت همه جهان، گستره کائنات و پهنه کسره خاکی است و انواع پدیده‌ها را فرا می‌گیرد و چون همه موجودات موهبت و مخلوق خداوندند، پس انسان در هر گونه ارتباط، تصرف و

بهره‌برداری از موجودات مسئولیت الهی دارد.

در تفکر اسلامی، ریشه همه حق‌ها خداست و همه تکالیف و مسئولیت‌ها به‌واقع مسئولیت در برابر ذات مقدس اوست. این گونه است که حقوق انسان نیز در درون کلیت حقوق الهی توجیه می‌شود.

مردم و دولت؛ دولت و مردم

یکی از مهم‌ترین مسئولیت‌ها، مسئولیت در حوزه سیاسی است؛ به‌ویژه مسئولیت متقابل دولت و مردم. یعنی مسئولیت دولت در مقابل مردم و مردم در برابر دولت.

در یک دید کلی، هر دولتی اگر حقی بر مردمش دارد، این حق به دلیل تعهدات و تکالیفی است که در برابر مردم دارد و باید نسبت به آن‌ها پای‌بند باشد.

همان‌طور که گفتیم، این مسئولیت و تکلیف جاده‌ای یکطرفه نیست. متقابلاً مردم هم بر دولت حقی دارند. امکان ندارد هیچ یک از شهروندان در برابر دولت بدون تکلیف و مسئولیت باشند و نباید به بهانه آزادی و هر بهانه دیگری، از تکلیف و تعهدات خود در برابر دولت سرباز زنند.

مسئولیت متقابل دولت و مردم

امام علی علیه‌السلام در خطبه ۲۱۶ که در صحرای صفین ایراد کرده، از این حق سخن گفته است. ایشان ابتدا با اشاره به اینکه این حق از جانب خداوند است و نیز تصریح به دوطرفه بودن آن، فرموده است: «... خداوند

سبحان از جمله حقوق خود (حقوق الهی و دینی) حقوقی را واجب کرده است که برخی از مردم بر برخی دیگر دارند... و بزرگ‌ترین حق از این‌گونه حقوق واجب خدایی... حق مردم بر زمامدار است؛ واجبی که خداوند آن را مایه برقراری پیوند جامعه و سربلندی دین اسلام قرار داده است...» (الحیاء، جلد ۸، ص ۱۱۴).

همان‌طور که می‌بینید، امام علی علیه‌السلام شناخت و ادای حقوق و انجام مسئولیت‌های متقابل دولت و مردم را موجب الفت، همدلی و به هم پیوستگی جامعه (نظاماً لافتهم) می‌داند و اشاره می‌کند که در سایه عمل به وظایف و مسئولیت‌های متقابل است که حق در میان مردم جامعه عزت می‌یابد و پایه‌های دین استوار می‌شود. این یعنی حکومت و مردم باید با کمک هم جامعه را اصلاح کنند و «از همین جا معلوم می‌شود که تنها اینکه رهبر بیدار دل، خیرخواه و طالب رضای خدا باشد، کافی نیست. مردم نیز باید هوشیار و آشنا به حقوق و وظایف خود باشند» (مجموعه آثار ۲۲، ص ۲۳۴ استاد شهید مطهری (ره) با کمی تغییر).

مسئولیت فرد در برابر دولت

امام علی علیه‌السلام فرموده است: «و اما حق من بر شما وفای به بیعت است و خیرخواهی در حضور و غیاب و آماده بودن آن‌گاه که شما را بخوانم و فرمان بردن از دستوراتم هرگاه دستوری دهم» (الحیاء، جلد ۸، ص ۱۱۷).

مسئولیت دولت اسلامی در برابر فرد

«اما حق من بر شما این است که اندر زتان دهم، حقوق شما را به تمامی بپردازم، به شما تعلیم دهم تا نادان ننماید و شما را تربیت کنم تا فرهیخته گردید (و روش زندگی را بدانید)» (الحیاء، جلد ۸، ص ۱۱۷).

امام علی علیه‌السلام در این بخش از سخن به چهار وظیفه اساسی و کلیدی دولت اشاره کرده‌اند:

■ خیرخواهی نسبت به مردم؛

■ تنظیم مسائل اقتصادی؛

■ تعلیم و آموزش عمومی؛

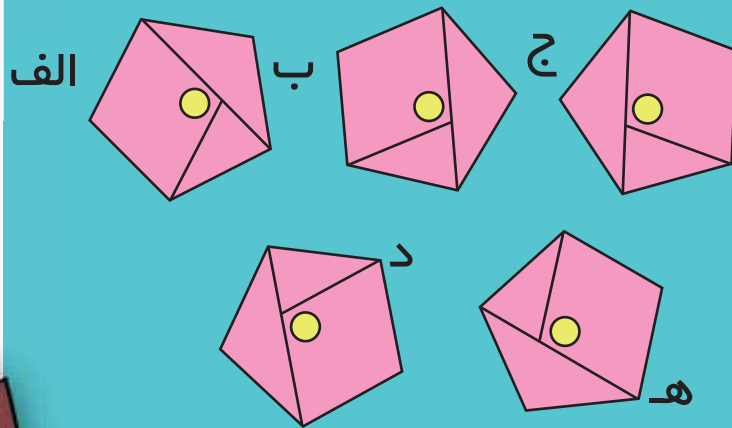
■ تربیت و پرورش مردم و ارتقای سطح فرهنگی جامعه.

می‌بینید که حوزه مسئولیت دولت در جامعه اسلامی فراگیر و گسترده است و تنها به مدیریت سیاسی و اقتصادی جامعه محدود نمی‌شود.

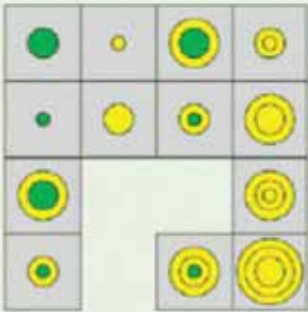
مسئولیت کلی دولت تأمین شرایط مناسب برای حیات مادی و معنوی افراد جامعه به شکلی توأمان است.

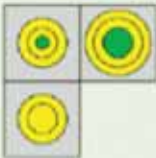
A cartoon character shaped like the number 1. It is pink with a large head, wide eyes, and a big smile showing teeth. It has thin black arms and legs. It is holding a brown briefcase in its right hand and has its left hand clenched into a fist. It is walking towards the right.

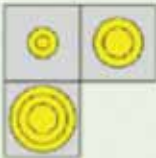
۱- کدام شکل با بقیه تفاوت دارد؟

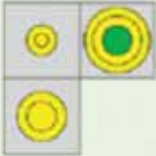


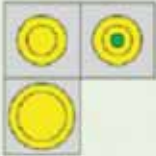
ᐃ ᐱ ᐃ ᐃ ᐱ ᐃ ?



الف 

ب. 

ج 

د 

5	8	2	3
2	7	6	5
9	1	7	1
4	2	5	?

$\nabla - \delta \mid \delta - 2$
 $\Delta - \nabla \Delta = (\nabla + \Delta \Delta) \times \nabla \mid \delta - 6$ (ከሕግ ጥያቄ ለ $\nabla \mid \Delta \nabla \mid \Delta \mid$)
 $\mid - 2$ ለ $\Delta - \nabla \Delta \Delta$ የሚገኝ ስር ወርድ $\times \Delta + \mid$ ማጥፋት
ስሜት:

Assemble a no-cook meal

These quick and simple “1, 2, 3” preparation steps will turn your raw ingredients into a delicious meal. Experiment with your own combination of ingredients listed in the chart opposite.



1. Slice 3 baby zucchini, or the vegetable of your choice, thinly using a vegetable peeler, and add them to a bowl. Season with salt.

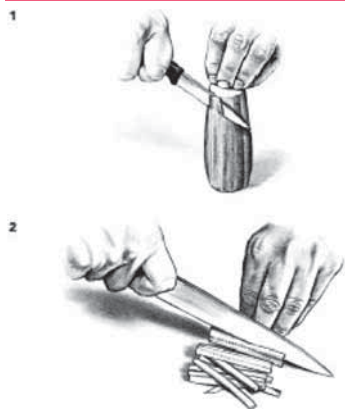


2. Mix together 3 tbsp extra virgin olive oil, 1 tbsp cider vinegar, ½ a red chile, deseeded and finely chopped, and 1 tablespoon freshly chopped mint leaves. Add to the zucchini, and gently toss together using your hands.



3 Serve Season the mixture with salt and freshly ground black pepper, and pile it onto a serving plate. Sprinkle with some shaved Parmesan cheese, and a few torn fresh mint leaves.

MAKING JULIENNE

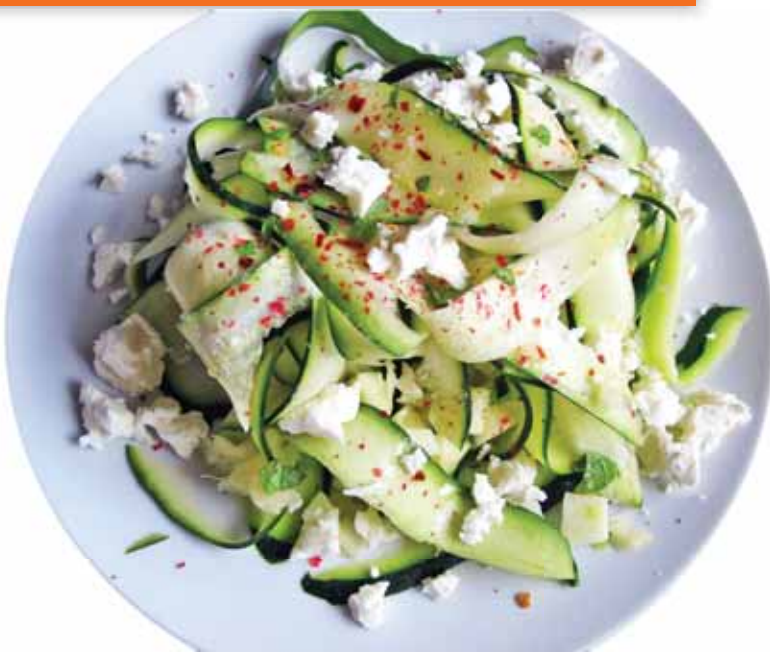


STEP 1: The easiest way to cut even strips from a vegetable with rounded sides is to square it off first by removing thin slices.

STEP 2: Then it will sit flat so you can first cut it crosswise to the desired length and then stack and slice into strips.

The Raw Facts

Lots of precious nutrients are lost in the cooking process, so eating raw foods such as fruit and vegetables, nuts, seeds, grains, pulses, and dried fruits is extremely nutritious. Raw foods are packed with antioxidants: eating them increases energy levels, helps with digestion, and the high levels of vitamins B, C, and E are beneficial to both skin and hair. A good rule of thumb when preparing a raw dish is to use as many different colored fruits and vegetables as possible, for optimum health benefits.



فوت و فن

■ از پس‌زمینه شلوغ و درهم اجتناب کنید تا تمرکز بر سوژه اصلی قرار گیرد.

■ روی چشم‌های سوژه فوکوس کنید تا احساس و وضعیت روحی‌اش را ثبت کنید.

■ بعضی از مردم یک طرف صورتشان خوش عکس است. از آن‌ها بخواهید صورتشان را ۴۵ درجه بچرخانند. یادتان باشد، روی چشمی که به دوربین نزدیک‌تر است، فوکوس کنید.

■ بهتر است چشم‌ها در خط یک‌سوم قرار گیرند.

■ به‌جای اینکه دوربین را مستقیم و بلافاصله روبه‌روی سوژه بگیرید، ابتدا سر صحبت را باز کنید. وقتی سوژه می‌خندد، حرف می‌زند یا غرق انجام کاری است، عکس‌های جذاب‌تری می‌گیرید.

■ اگر سوژه برای مثال به سمت راست نگاه می‌کند، باید فضایی در سمت راست او وجود داشته باشد تا چشم به بن‌بست نرسد.

■ برای دادن جلوه‌ای تازه به عکس، زاویه عکاسی‌تان را عوض کنید.

■ استفاده از نور پشت، راه خوبی است برای اینکه بر فرم و شکل موضوع تأکید کنید و او را از «بک‌گراند» (زمینه) جدا سازید (عکس سیلوت یا ضدنور).

■ حتماً نباید از صورت کامل عکاسی کرد، بلکه اجزای صورت با ویژگی‌های قابل توجه می‌توانند موضوع‌های خوبی باشند.

عکاسی در هر صورت!

امروزه عکاسی به یکی از پرطرفدارترین هنرها تبدیل شده است. اگر عکاس علاوه بر تسلط بر مباحث فنی و تکنیکی، بتواند روی یکی از شاخه‌های عکاسی تمرکز کند، پیشرفت بیشتری خواهد داشت. به همین دلیل در این سلسله مباحث به معرفی شاخه‌های گوناگون عکاسی خواهیم پرداخت.

عکاسی پرتره

عکاسی پرتره شاخه‌ای از عکاسی است که به عکس‌برداری از چهره انسان اختصاص دارد. مردم غالباً جذاب‌ترین و در عین حال سخت‌ترین موضوع برای عکاسی هستند. چراکه علاوه بر تنظیمات معمول (مثل فوکوس، نوردهی مناسب، توجه به مکان عکس‌برداری، نورسنجی درست و...)، عکاس خوب باید قادر باشد شخصیت و ویژگی سوژه را نشان دهد. عکاسی از چهره ممکن است در استودیو، محل کار و یا حتی خیابان و... انجام شود.

